

# نزدیک تر

نویسنده: پاتریک ماربر

مترجم: آراز بارسقیان

نشر الکترونیک سایت اثر / مهر 1388

2009

شمار انتشار: 12

<http://www.asar.name>

برنده جایزه منتقدان تئاتر نیویورک برای بهترین نمایشنامه خارجی

جایزه اولیویر برای بهتر نمایشنامه جدید

جایزه منتقدان لندن برای بهترین نمایشنامه

جایزه عصر استاندارد برای بهترین نمایشنامه کمدی

برای دبرا

برای محمد چرم شیر

## مقدمه

در میان دست نوشته‌های فراموش شده‌ام، متنی وجود داشت که بالای صفحه‌اش با خودکار قرمز نوشته شده بود «تاریخ شروع ترجمه: تابستان 83» و جلوی تاریخ خاتمه‌اش خالی بود. متنی بود به نام **نزدیک‌تر** که دوستم از نیویورک، به همراه سه نمایشنامه دیگر برایم زحمتش را کشیده بود. یادم است متن را در کمتر از یک روز خواندم و فضای سرد و محدودش، با آن سکوت‌ها و مکث‌ها و درنگ‌های فراوانش تاثیر غریبی رویم گذاشت. می‌دانستم هیچ وقت نمی‌شود چاپش کرد، اما نشستم و ترجمه‌اش اما یادم نیست چرا هیچ وقت یکی دو صحنه‌ی آخرش را ترجمه نکردم. ترجیح دادم عوض یک کار غیر قابل چاپ کامل، یک کار نیمه تمام غیر قابل داشته باشم. اما ایده‌ی گذاشتن کار بر اینترنت، همیشه برای ارائه این کار مرا قلقلک می‌داد.

**نزدیک‌تر** متنی نیست که بشود چاپش کرد، اما این اواخر یکی از نیروهایی که مرا به اتمام ترجمه‌ی کاری غیرقابل چاپ وا داشت این بود که می‌خواستم یک بار دیگر به خودم ثابت کنم که در کارم رو راست هستم و در فضایی آزاد سعی می‌کنم از حداکثر قابلیت‌های زبان مقصد استفاده کنم تا ترجمه‌ای کامل و یک دست تحویل دهم.

بله، نمی‌توان از خیر کامل نکردن چنین متن نازنینی، چنین متن دل‌انگیز، عمیق و تاثیرگذاری بگذرم؛ متنی با گفت‌وگوهایی به یادماندی و دقیق؛ با صحنه‌هایی فراموش نشدنی و فضایی متاثر کننده...

و بد نیست که یک نمایشنامه خوب، نمایشنامه‌ای که خیلی‌ها فیلم ساخته شده از رویش با بازی جود لائو، کلایو اوون، جولیا رابرتس و ناتالی پورتمن را دیده‌اند. متنی که جزو بهترین‌های دهه‌ی نود میلادی است.

و برایم افتخاری است پیش‌کش ترجمه به آدمی که کمتر از یک منبع ناتمام انرژی نیست؛ آقای محمد چرم‌شیر.

امیدوارم از خواندش لذت ببرد.

امیدوارم همگی تان لذت ببرید.

## مکان

نمایش در لندن دهه‌ی نود اتفاق می‌افتد.

صحنه‌ی اول: ژانویه

صحنه‌ی دوم: ژوئن (سال بعد)

صحنه‌ی سوم: ژانویه (همان سال)

صحنه‌ی چهارم: ژانویه (روز بعد)

صحنه‌ی پنجم: ژوئن (پنج ماه بعد)

صحنه‌ی ششم: ژوئن (سال بعد)

صحنه‌ی هفتم: سپتامبر (سه ماه بعد)

صحنه‌ی هشتم: اکتبر (ماه بعد)

صحنه‌ی نهم: نوامبر (ماه بعد)

صحنه‌ی دهم: دسامبر (ماه بعد)

صحنه‌ی یازدهم: ژانویه (ماه بعد)

صحنه‌ی دوازدهم: جولای (شش ماه بعد)

تاریخهای بالا فقط برای اطلاع خواننده است. نباید در نمایش یا بروشور کار به آنها اشاره شود.

در تمام صحنه‌ها باید از حداقل صحنه‌پردازی استفاده شود.

## اشخاص نمایش

آلیس، دختری از شهری کوچک

دن، مردی اهل حومه‌ی شهر

کری، مردی شهری

آنا، زنی اهل شهرستان

## پرده اول

### صحنه‌ی اول

بیمارستان.

صبح اول وقت. (ماه ژانویه)

آلیس نشسته است. کتی سیاه پوشیده. کنارش کوله پشتی است. کیف دستی چرمی قدیمی هم کنارش است. یکی از جورابهایش را پایین می‌کشد. پایش بریده و خونی شده. به زخم نگاهی می‌کند. از روی زخم چند کرک جوراب بر می‌دارد.

به کیف دستی نگاهی می‌اندازد. فکری می‌کند. اطراف را نگاه می‌کند. کیف را باز می‌کند و داخلش را می‌گردد. ساندویچی که در فیولی پیچیده اند را در می‌آورد. محتویاتش را نگاهی می‌کند، لبخندی می‌زند و برش می‌گرداند سر جایش. سیب سبزی از کیف بیرون می‌آورد. تمیزش می‌کند و گازش می‌زند. وقتی مشغول جویدن سیب است دن وارد می‌شود. پیراهن و اورکتی به تن دارد. می‌ایستد و به آلیس که دارد سیبش را می‌خورد نگاه می‌کند. دو نوشیدنی گرم در لیوانهای پلاستیکی به دست دارد. بعد از مدتی آلیس متوجه اش می‌شود و لبخندی می‌زند.

آلیس: ببخشید. دنبال سیگار بودم.

دن: ترک کردم. (نوشیدنی را به او می‌دهد.)

آلیس: ممنون. (دن به ساعتش نگاه می‌کند.) باید جایی بری؟

دن: باید برم سر کار. (نوشیدنی‌هایشان را مزه می‌کنند.) هوس ساندویچمو که نکردی؟

آلیس: من ماهی نمی‌خورم.

دن: چرا؟

آلیس: چون اونا تو دریا می‌شاشن.

دن: بچه‌هام اونجا می‌شاشن.

آلیس: اونا رو هم نمی‌خورم. چه کاریه؟

دن: من یه جور... یه جور روزنامه نگارم.

آلیس: چه جور روزنامه نگاری؟

(درنگ)

دن: آگهی فوت می‌نویسم.

آلیس: از کار با مرده‌ها... از کار با اونا رازی هستی؟  
دن: یه جور کاره دیگه.

آلیس: توی قبرستون بزرگ شدی؟  
دن: آره. تو حومه بزرگ شدم.  
(درنگ)

آلیس: فکر می‌کنی دکتری پیدا بشه؟  
دن: بالاخره یکی می‌آد. درد می‌کنه؟  
آلیس: زنده می‌مونم.  
دن: باید پاتو بالا بگیرم؟  
آلیس: چرا؟

دن: مردم تو این جور موقع‌ها همین کارو می‌کنن.  
آلیس: الان چه جور «موقع ایه»؟ (به هم نگاه می‌کنند).  
دن: می‌خوای پاتو بالا بگیرم؟  
آلیس: باشه، می‌تونم. (دن پای آلیس را روی صندلی می‌گذارد).  
دن: موبایل همراه، کسی هست که بخوای بهش زنگ بزنی؟  
آلیس: کسی رو نمی‌شناسم.

کی پوستتو بریده؟  
دن: خودم.

آلیس: وقتی بچه بودی مادرت دستتو می‌برید؟  
دن: آره می‌برید.

آلیس: تو باید پوستتو بخوری.  
دن: تو هم باید سیگارو ترک کنی.  
(درنگ)

آلیس: ممنون که از تو جاده ورم داشتی.  
دن: خواهش می‌کنم.  
آلیس: تو شوالیه‌ای. (دن نگاهش می‌کند).  
دن: تو دوشیزه‌ای.

چرا مراقب نبودی؟

آلیس: هیچ وقت مراقب نیستم. نگاه نمی‌کنم دارم کجا می‌رم.

دن: ما پشت چراغ بودیم، من تو چشمت نگاه کردم و بعدش تو... یه دفعه اومدی وسط جاده.

آلیس: بعدش چی شد؟

دن: رو زمین افتاده بودی، به من خیره شده بودی، گفتم «سلام غریبه.»

آلیس: چقدر بی‌حیا.

دن: دیدم پات بریده.

آلیس: پاهامو ندیدی؟

دن: چرا.

آلیس: بعدش چی؟

دن: راننده تاکسی اومد. از دست خودش عصبانی بود. گفت «لعتی فکر کردم کشتمش.»

گفتم «بیا ببریمش بیمارستان.» مردد بود... (فکر کردم خیال می‌کنه باید کاغذ پر کنه و پاش گیر باشه.) نیشخند

زدم و گفتم «خواهش می‌کنم فقط ما رو برسون بیمارستان.»

آلیس: یه نیشخند بزنی. (دن فکر می‌کند بعد نیش خندی می‌زند.) خیلی خوبه. مسخره.

دن: گذاشتیمت تو تاکسی و اومدیم اینجا.

آلیس: چی کار می‌کردم؟

دن: زیر لب حرف می‌زدی. می‌گفتم «به خاطر این همه دردسر معذرت می‌خوام.» دستم دور گردنت بود. سرتم

رو شوونم بود.

آلیس: کلم... سرم ول بود؟

دن: دقیقاً سرت افتاده بود.

(مکث)

آلیس: دیرت نشه.

دن: منظورت اینکه برم؟

آلیس: گفتم کارت دیر نشه.

(درنگ)

دن: چرا پلِ بلک‌فیریز بودی؟

آلیس: تو کلوب نزدیک بازار گوشت بودم... کلوب اسمیتفیلد. تو کلوب می‌ری؟

دن: نه، براش پیرم.

آلیس: چند سالته؟

دن: سی و پنج.

آلیس: وسط راهی؟

دن: خیلی ممنون. خُب پس تو اهل کلوب رفتنی...

آلیس: بعدش رفتم پیاده روی، می خواستم خالی کردن گوشتا رو ببینم.

دن: لاشه‌ها رو ببینی؟ چرا؟

آلیس: چون منزجر کنندن.

بعدش اون پارک کوچولو رو پیدا کردم... یه قبرستون هم بود. پارک پُست‌من.

پارکو بلدی؟

دن: نه.

آلیس: یادبود مردم عادیه که جون خودشونو برای نجات دادن جون بقیه از دست دادن.

خیلی غریبه.

بعدش تصمیم گرفتم برم بورورژ - رفتم پلِ بلک‌فیریز تا از روی رودخونه رد شم.

دن: اون پارک... نزدیک اینجاست؟

آلیس: آره.

دن: اونجا یه...یه مجسمه نیست؟

آلیس: یه مجسمه مینوترا هست.

دن: اونجا رو یادمه. ما اونجا نشسته بودیم... (موقع ای که مادرم مُرد)...منو پدرم عصری که اون مرد رفتیم اونجا

نشستیم.

اون همینجا مُرد. سیگار می کشید.

(به یاد می آورد.) پدرم... یه ساندویچ تخم مرغ می خورد... از ناراحتی دستاش می لرزید... تکیه‌های تخم مرغ

می افتاد رو چمن... کره هم به لب بالاش چسپیده بود.

آلیس: پدرت هنوز زنده‌ست؟

دن: هنوز تحمل کرده. خونه ست.

آلیس: چی شد که کارت رسید به نوشتن صفحه‌های ترحیم؟ می خواستی چی کاره شی؟

دن: (لبخند می زند) اوه... آرزوم بوده که نویسنده بشم، اما صدای خودمو پیدا نکردم.



دارم چی می‌گم؟ من اصلاً استعدادشو ندارم.

پس... آخرش از «سیبری» روزنامه نگارها سر در آوردم.

آلیس: بهم بگو چی کار می‌کنی، می‌خوام تو سیبری تجسمت کنم.

دن: جدی؟

آلیس: آره.

(درنگ)

دن: خُب... ما بهش می‌گیم «صفحه‌ی مجلس ترحیم». ما سه نفریم: من، هری و گراهام. وقتی می‌رم سر کار،

بدون استثنا گراهام می‌گه: «کی رو باید بشوریم؟» و منظورش اینکه آدم مهمی دیشب مرده یا نه — مطمئنی

می‌خوای بشنوی؟

آلیس: آره.

دن: خُب، اگه آدم «مهمی» مرده باشه، می‌رم به «عمق سرما»، یعنی از طریق کامپیوتر تمام اطلاعات مرگ یارو

رو در می‌آریم.

آلیس: اطلاعات مرگ رو قبل از مرگشون می‌نویسن؟

دن: بعضی‌ها.

اگر آدم مهمی نمرده بود هنری — اون سردبیره — تصمیم می‌گیره هر کدوم کی رو انتخاب کنه و اون وقت ما

شروع به جمع کردن اطلاعات می‌کنیم.

ممکنه بعضی روزا مجبور شیم با بیوه‌ها صحبت کنیم؛ از مون می‌خوان که یه صفحه‌ی ترحیم برای همسراشون

بذاریم. اونا فکر می‌کنن ما به عزیزشان بی احترامی می‌کنیم... اکثرشون این طوری فکر می‌کنن... ولی خوب جا

کمه.

ساعت شش، سر کامپیوتر وای می‌ایستیم و صفحه‌ی فردا رو می‌خونیم، آخرین تغییرات رو یم‌دیم، یه چیزای

برای سرگرم شدن خودمون می‌ذاریم توشون...

آلیس: مثلاً؟

دن: «آدم خوش گذرونی بود» یعنی الکی بوده. «اون برای حیطة‌ی خصوصی ارزش قائل بود» — گی بود.

«اون از حیطة‌ی خصوصیش لذت می‌برد»... زن پوش بود.

(مکث. آلیس به آرامی صورت دن را لمس می‌کند. او کمی نارآرام است، اما چنین چیزی را می‌خواهد.)

آلیس: برای تو چی می‌نویسن؟

دن: (آرام) برای من؟

آلیس: او هوم.

دن: اون... محتاط بود.

آلیس: و من؟

دن: اون... آدم رو خلع سلاح می کرد.

(درنگ)

آلیس: چطوری این کارو پیدا کردی؟

دن: اونا ازت می خوان آگهی خودتو بنویسی: اگه جالب بود، استخدام می شی. (آنها نزدیک هم می شوند. به

همدیگر تماشا می کنند. لری در حالی که روپوش سفید به تن دارد از آنجا می گذرد. دن جلوییش را می گیرد.)

دن: ببخشید، ما خیلی وقته که منتظریم...

لری: ببخشید، من... (لری می خواهد برود. نگاهی به آلیس می اندازد. «دختر زیبایست» می ایستد.)

چی شده؟

آلیس: با یه تاکسی تصادف کردم.

دن: ده ثانیه از هوش رفت.

لری: ممکنه؟ (لری به زخم نگاه می کند، به پایش با علاقه نگاه می کند.) انگشتهای پاتو حس می کنی؟

آلیس: آره.

لری: این چطور؟ (لری به زخمی که روی پایش اشاره می کند.)

آلیس: این زخمه.

لری: آره. می دونم زخمه. کجا این طوری شده؟

آلیس: تو آمریکا. یه کامیون زد. (لری به زخم نگاه می کند.)

لری: خیلی بده.

آلیس: وسط ناکجا آباد بودم.

لری: چیزتون نیست. (لری می خواهد برود.)

آلیس: می تونم یکی بگیرم؟ (لری نگاهش می کند، او دارد به جیش اشاره می کند.) یه سیگار می خوام. (لری از

جیش پاکت سیگار در می آرد و یکی ازش بیرون می کشد. آلیس می خواهد آن را بگیرد، اما او سیگار را عقب

می کشد.)

لری: اینجا نکشش. (سیگار را به او می دهد.)

دن: ممنون. (لری خارج می شود. آلیس سیگار را روشن می کند.)

آلیس: یه پک می‌زنی؟

دن: آره، ولی نه. وسط «ناکجا آباد» چی کار می‌کردی؟

آلیس: مسافرت.

(درنگ)

دن: تنها؟

آلیس: با یه...مرد.

(درنگ)

دن: چه بلایی سر اون مرد اومد؟

آلیس: نمی‌دونم، فرار کردم.

دن: کجا؟

آلیس: نیویورک.

دن: همین طوری؟

آلیس: تنها راه رفتن همین بود؛ گفتم: «دیگه دوست ندارم، خداحافظ.»

دن: فکر کنم هنوز دوستشون داری؟

آلیس: تو که نرفتی.

دن: کسی که هنوز عاشقش رو ترک نمی‌کنی؟

آلیس: نه.

(درنگ)

دن: کی برگشتی؟

آلیس: دیروز.

دن: اهل کجایی؟ (آلیس به کیفش اشاره می‌کند.)

آلیس: بی‌خونه مان.

(درنگ)

دن: از نیویورک خوشتر می‌اومد؟

آلیس: آره.

دن: اونجا...چی می‌خوندی؟

آلیس: استریپ. (آلیس نگاهش می‌کند) چشمای کوچیکتو نگاه.

دن: نمی‌تونم چشمای کوچیکم رو ببینم.  
آلیس: اونا زدن بیرون. تو شبیه کارتونا شدی.  
(درنگ)

دن: تو کارت... «خوب» بودی؟  
آلیس: قابل پذیرش بودم.  
دن: چرا؟

آلیس: می‌دونم مردا چی می‌خوان.  
دن: جدی؟  
آلیس: آره.

دن: بهم بگو... (آلیس فکر می‌کند).  
آلیس: مردا دختری رو می‌خوان که شبیه پسرا باشه.  
مردا می‌خوان ازش مراقبت کنن، اما خود دختر باید آدم نجات یافته ای باشه.  
و اون باید مثل یه... قطار... ارضا بشه، اما... لطافت داشته باشه.

تو چی می‌خوای؟  
(مکث)

دن: این... مرده کی بود؟  
آلیس: یه مشتری. اما وقتی باهاش دوست شدم از استریپ متنفر شد. (دن لبخند می‌زند).  
دن: تو چی می‌خوای؟

آلیس: یکی بهم عشق بورزه.  
دن: به همین سادگی؟

آلیس: خواسته‌ی بزرگیه. (آلیس نگاهش می‌کند). دوست دختر داری؟

دن: آره... روت... اسمش روت ه. زبانشناسه. (دن به آلیس نگاه می‌کند) بعد از کارم می‌تونیم همو ببینیم؟  
آلیس: نه. امروز رو مرخصی بگیر. نرو بین کی رو میز مرده شور خونه ست. زنگ می‌زنم و می‌گم مریض شدی.

دن: نمی‌تونم.

آلیس: ترسو نباش.

دن: ممکنه هر کسی باشم. ممکنه روانی باشم.

آلیس: من روانی‌ها رو دیدم، تو روانی نیستی. تلفن. (او دستش را جلو می‌آورد، دن موبایلش را به او می‌دهد.)

آلیس: باید با کی صحبت کنم؟

هری مسترس.

آلیس: اسم تو چیه؟

دن: آقای دنیل وولف. اسم تو چیه؟

(درنگ)

آلیس: آلیس. اسم من آلیس آیرزه.

تاریکی

## صحنه دوم

استودیو آنا.

غروب. ژوئن. (همان سال).

آنا پشت دوربینش ایستاده است. دن ایستاده است. آنا عکس می‌گیرد.

آنا: خوبه. (عکس می‌گیرد).

تکون نخورید. (چند عکس می‌گیرد).

دن: این ساختمون چیه؟

آنا: یه پناهگاه برای زنی‌های شکست خورده.

دن: یه رودخونه اینجا نبود؟

آنا: رودخونه‌ی فلیت. اونا تو قرن هیجدهم اونجا رو بالاش ساختن.

دن: یه رودخونه مدفون. (درنگ)

آنا: آگه روی پل بلک‌فیریز وایستید می‌توند ببیند از کجا در می‌آد.

دن: فکر کنم اینکارو بکنم.

آنا: باید اینکارو بکنید. (عکس می‌گیرد).

همون جا وایستید. (چند عکس می‌گیرد).

ریشه‌ی یه «افسانه‌ی شهری» شده — یه چیزی شبیه تمساح‌ها توی نیویورک. مردم خیال می‌کنند خوک‌ها زیرزمین زاد و ولد می‌کنن، یه روزی یه گراز بزرگ از رودخونه تمز می‌آد بیرون و کنار ایمن‌کمنت یورتمه می‌ره.

دن: پس حقیقت داره؟

آنا: نه، از اسمیت‌فیلد فرار کرده بود.

دن: خوکا شنا می‌کنن؟

آنا: در کمال تعجب خوب هم شنا می‌کنند. (چند عکس می‌گیرد).

راحت باشید. (آنا فیلم عوض می‌کند، نور را تنظیم می‌کند و کارهای دیگر. دن بلند می‌شود).

دن: اشکالی نداره آگه سیگار بکشم؟

آنا: آگه باید.

دن: لازم نیست.

آنا: پس نکشید. (آنا به دن نگاه می‌کند.) از کتابتون خوشم اومد.

دن: ممنون...

آنا: کی چاپ می شه؟

دن: سال دیگه، چطوری خوندیش؟

آنا: ناشرتون برام یه دست نویسش رو فرستاد، دیشب خوندمش. منو تا چهار بیدار نگه داشتین.

دن: خوشحالم.

آنا: فهردمان زن بی نامتون بر اساس یه آدم واقعی بود؟ (درنگ.)

دن: اون... اسمش آلیسه.

آنا: احساسش نسبت به دزدیده شدن زندگیش چیه؟

دن: قرض کردن زندگیش. من کتاب رو به اون تقدیم کردم، خیلی راضیه. (دن خیره اش می شود، آنا می گردد،

نگاهش می کند.)

(مکث.)

نمایشگاه می ذارید؟

آنا: تابستون دیگه.

دن: عکسای پرتره؟

آنا: آره.

دن: از کی؟

(درنگ.)

آنا: غریبه ها. (آنا به او اشاره می کند که دوباره بنشیند. او با یک متر نور روی دن را چک می کند.)

دن: غریبه ها چه احساسی نسبت به دزدیدن زندگیشون دارن؟

آنا: قرض کردن. (آنا موهای دن را درست می کند.)

دن: منم یه غریبه ام؟

آنا: نه... شما کارید.

(مکث.)

دن: تو زیبایی.

(مکث.)

آنا: نه نیستم. (آنا به لنز نگاه می کند.) سر بالا، همه ش خم شدین. (چند عکس دیگر.)

دن: احساس نکردی شرم آورده؟

آنا: چی؟

دن: کتاب.

آنا: نه، من خیال کردم... صحیحه. (عکس می گیرد.)

دن: چیش صحیحه؟

آنا: سکسش. عشقش. (عکس می گیرد.)

دن: از چه نظر؟

آنا: شما نوشتیش.

دن: ولی تو خوندیش. تا چهار صبح. (دن نگاهش می کند، آنا به لنز نگاه می کند.)

آنا: ابروتون رو بالا نبرید، خیلی از خود راضی می شید. (عکس می گیرد.) بلند شید. (دن بلند می شود.)

دن: ولی خوشت که اومد؟

آنا: آره، ولی می تونم فراموشش کنم. (چند عکس.)

دن: نقدی داری؟ (آنا فکر می کند.)

آنا: اسم بدی داره.

دن: بهترش رو سراغ داری؟

آنا: جدی؟

دن: آره...

(درنگ.)

آنا: آکواریم. (بهمدیگر نگاه می کنند.)

(درنگ.)

دن: اونجاهای بدجورش رو دوست داشتی...؟

آنا: یه جاهایش رو.

دن: آکواریم رو دوست داری؟

آنا: ماهی ها خاصیت درمانی دارن.

دن: زیاد می ری آکواریم؟

آنا: هر وقت بتونم.

دن: جای خوبیه برای بلند کردن «غریبه ها»؟

آنا: غریبه های قابل عکاسی. اولین عکسم رو توی باغ وحش لندن انداختم.



(سکوت.)

دن: (با ملایمت.) بیا اینجا...

(مکث.) آنا آرام به طرف او می‌رود. می‌ایستد.)

آنا: غریبه‌ها رو نمی‌بوسم.

دن: منم. (همدگیر را می‌بوسند. ده ثانیه. آنا خودش را عقب می‌کشد.)

آنا: تو و این یارو... آلیس... با هم زندگی می‌کنید؟ (دن فکر می‌کند.)

دن: ... آره...

آنا: (با سر تایید می‌کند.) «او فقط یک آدرس در دفتر آدرس‌هایش دارد؛ آدرس ما... در جای کلمه «خ» مخفف

خانه.» (دن صورت او را لمس می‌کند.)

دن: اینجا رو درش آوردم.

آنا: چرا؟

دن: خیلی سانتی‌مانتاله. (آنا با ملایمت دست او را از صورتش دور می‌کند، نگاهش می‌کند و بعد خودش را از

او دور می‌کند.)

ازدواج کردی؟

آنا: آره. (دن رو می‌گرداند، آنا نگاهش می‌کند.)

نه. (دن بر می‌گردد طرفش.)

آره.

دن: کدومش؟

آنا: جدا شدم.

دن: بچه داری؟

آنا: نه.

دن: دوست داری داشته باشی؟

آنا: آره، ولی امروز نه. (در کیف دوربینش را می‌بندد و شروع به جمع کردن وسایل می‌کند، عکاسی تمام

می‌شود.) آلیس بچه دوست داره؟

دن: اون خیلی جوونه. (دن به ساعت نگاهی می‌اندازد) در اصل... همین الاناس... که بیاد اینجا پیشم.

آنا: چرا داری وقتش رو تلف می‌کنی؟

دن: وقتش رو تلف نمی‌کنم. من خیلی نسبت بهش حق شناسم... اون... خیلی دوست داشتنی و کاملاً غیرقابل  
ترکه.

آنا: و دوست هم نداری کس دیگه‌ای دست کتیفش بهش برسه؟  
(درنگ.)

دن: شاید.

آنا: مردا کثافتن.

دن: ولی همه یکین...

آنا: هنوزم کثافتن. (زنگ در به صدا در می‌آید.) میوزت<sup>1</sup> اومد. (دن به آنا نگاه می‌کند.)

دن: (با طعنه) تو زندگیم رو خراب کردی.

آنا: عادت می‌کنی. (بهمدگیر نگاه می‌کنند. دن به طرف خروجی می‌رود.) دن... (دن رو می‌گیرد.) لباسه. (دن  
خارج می‌شود، پیراهنش را می‌زند داخل شلووارش.)

(سکوت. آنا فکر می‌کند. دن با آلیس وارد می‌شود. رنگ موهایش با صحنه‌ی اول متفاوت است.)  
دن: آنا... آلیس.

آنا: سلام (آلیس به آنا نگاه می‌کند.)

آلیس: متاسفم اگه هنوزم داشتن کار می‌کردید.

آنا: نه، تازه تموم شد.

آلیس: اون خوب رفتار کرد؟

آنا: منطقی بود.

آلیس: فتورنیکه؟

آنا: فکر کنم.

آلیس: روحش رو دزدیدی؟

آنا: چای می‌خوری؟

آلیس: نه ممنون، تمام روز داشتم سرویس می‌دانم. می‌تونم از...؟

آنا: (اشاره می‌کند.) اون طرفه. (آلیس خارج می‌شود.) اون قشنگه.

دن: آره هست. (دن به آنا نگاه می‌کند.) باید ببینمت.

آنا: نه!

دن: چرا یه دفعه... «خواهرانه» شدی؟

آنا: من «خواهرانه» نشدم، دنبال دردسر نیستم.

دن: من دردسری ندارم.

آنا: داری ایجاد می‌کنی.

(مکث.)

دن: باید تو رو ببینم.

آنا: (سرش را تکان می‌دهد.) فکر کنم.

(مکث. آلیس وارد می‌شود.)

آلیس: من یه کوه یخیم. (دن به طرف آلیس می‌رود و او را می‌مالد. به آنا) عکسم رو می‌گیری؟

تا حالا یه حرفه‌ای ازم عکس نگرفته.

خیلی خوشحال می‌شم، پولش رو می‌دم.

(مکث.)

آنا: نه... خوشحال می‌شم..

آلیس: (به دن) البته اگه فقط تو خیالیت نباشه.

دن: چرا باید باشه؟

آلیس: چون تو باید بری. (به آنا.) وقتی اینجا کار داریم بهش احتیاجی نداریم، درسته؟

آنا: نه، نیازی نداریم.

(درنگ.)

دن: ...درسته... توی بار همین بغل منتظر می‌مونم... (آلیس را می‌بوسد.) خوش بگذره. (به آنا.) ممنون.

نمایشگاهت موفق باشه.

آنا: کتابت موفق باشه.

دن: ممنون. (دن خارج می‌شود. در حین رفتن یک سیگار روشن می‌کند.)

آلیس: نمایشگاه داری؟

آنا: یه نمایشگاه کوچیک. بشین. (آلیس می‌نشیند. آنا خودش را سرگرم دوربین و امتحان نور و کارهای دیگر

می‌کند. آلیس نگاهش می‌کند.)

کتاب دن رو خوندم... زندگی... خوبی داریم.

آلیس: ممنون.

تنهایی؟

آنا: ...آره.

آلیس: آخرین دوست پسرت کی بود؟

آنا: (نمی داند این حرفها به کجا می انجامد.) شوهرم...

آلیس: چه بلایی سرش اومد؟

(درنگ.)

آنا: رفت سراغ یکی جوون تر.

آلیس: کارش چی بود؟

آنا: پول در می آورد. توی شهر.

آلیس: تو کلوب از اونا داشتیم. بچه های وال استریت.

آنا: پس... اینجاها خیلی... کلاس بالاست؟

آلیس: بعضی هاشون، من پولدار رو ترجیح می دادم.

آنا: چرا؟

آلیس: فقرا بزرگوارترن. (آنا به دوربین نگاه می کند.)

آنا: چهره ی عالی ای داری. (آنا فوکوس می کند.) احساست نسبت به اینکه دن از زندگیت برای کتابش استفاده

کرده چیه؟

آلیس: اصلاً به تو مربوط نمی شه. (آلیس خیره ی آنا می شود.) وقتی رام داد... طبقه پایین، اون... یه... «قیافه» ای

داشت.

من به... حرفتون گوش داد.

(سکوت.)

آنا: نمی دونم چی بگم.

آلیس: (ملایم.) عکسم رو بگیر.

(مکث.)

آنا: آلیس من دزد نیستم. (آنا به لنز نگاه می کند.)

سر بالا... (آلیس سرش را بالا می گیرد، او گریان است.)

تو زیبایی. نگام کن... (آنا عکس می گیرد. بهمدیگر نگاه می کنند.)

خوبه.

تاریکی

## صحنه سوم

اینترنت.

اوایل عصر. ژانویه. (همان سال)

دن در آپارتمانش است پشت یک میز و کامپیوتر نشسته است. یک تاندون نیتون روی میز است. سستی نوشتن

و چیزهای دیگر.

لری پشت میز اتاق بیمارستان نشسته، یک کامپیوتر هم روی میز است. او یک روپوش سفید پوشیده است.

آنها در اتاق‌های جداگانه هستند.

صحنه در سکوت است. «گفت‌وگوهایشان» بر یک صفحه‌ی تصویری بزرگ ظاهر می‌شود که تحریر شدن آنها

را نشان می‌دهد.

دن: Hello<sup>2</sup>

لری: hi

دن: chetori?

لری: khob

دن: mamolan miyay inja?

لری: ?

دن: to net

لری: bar avaleh

دن: bakereh. Khos omadi. Esmet chieh?

لری: Larry. U? (دن فکر می‌کند.)

دن: Anna

لری: az ashnaieht khoshalam

دن: man asegeh KIRAM

(مکت.)

لری: chegadr zood

دن: to too room LONDON FUCK hasti. Sex mikoni?

---

<sup>2</sup> تعجب نکنید. تجربه‌ی همه ما در محیط اینترنت زبانی به نام فینگلیش را گسترده‌اش داده، حالا چرا در ترجمه‌ای اینچنین استفاده نشود؟ - مترجم

لری: yes. geyafath chetori?

دن: mo seyah. Bad dahan. Sineheh haieh top.

لری: chegadr top

دن: 36DD

لری: koneth khobeh?

دن: Y

لری: chon mikahm bedonam. (دن لبخند می زند.)

دن: Na, Y yanieh Yes

لری: O

دن: mokham suck bezanameth

لری: mehmon bash.

دن: beshin ro soratam BOKHON.

لری: Neshstam

دن: shorth khisam ro beposh.

(درنگ.)

لری: ok

دن: sizesh khobeh?

لری: 9\$

(بلند می گوید) اه.

(تایپ می کند). 9"

دن: DARSEH BYAR. (لری لحظه‌ای فکر می کند و بعد زیپش را باز می کند. دستش را می کند در شلوارش.

تلفن روی میز زنگ می خورد. زنگی بلند. از جایش می پرد.)

لری: (حرف می زند.) صبر کن.

(تایپ می کند.) wait (لری تلفن را بر می دارد. دن یک سیگار روشن می کند.)

(حرف می زند.) آره. بافت شناسیش چی می گه؟ رو به پیشرفته؟ شبیه ضعیف شدنه. (لری تلفن را زمین

می گذارد و به طرف کیبورد بر می گردد. دن یکی از توپ‌های تاندون نیوتون را تکان می دهد.)

alo?

anna



دن: No. (لری سرش را تکان می دهد.)

لری: Shokeh shodam

دن: BEHESTH BAYD SHOK AVAR BASHEH

لری: To ke alaki nisti?

(درنگ.)

دن: BAHAM GHARAR BEZAR

(مکث.)

لری: jedi?

دن: Y

لری: key?

دن: alan

لری: nemisheh. Man doktaram bayd hamiesh basham. (دن لبخند می زند. لری تقویم رو

میزی اش را نگاه می کند.)

دن: tarso nabash. Zendigi bedon risk yani marg. Havas mesl donya, ye hadesast.

Behtrain sex ba garibehast. Ma mesl roya ha zendegi mikonim, TANHA.ye kari mikonam abest mesl ghatar byad.

لری: farad 1 zohr, koja? (دن فکر می کند.)

دن: Akvaryon, Baghe vahs Landan badesh HOTEL.

لری: az koja mano misnasi?

دن: roposh sefid beposh

لری: ?

دن: doki+roposh=abam darmyad

لری: !

دن: esgham barat ye roz miferstam...

لری: ?

دن: (@)

|

\|

|/



لری: Mamnon. CU to akvaryom. Bye Anna.

دن: Bye Larry xxxxx

لری: xxxxxx (هر دو به صفحه‌های تصویرشان خیره هستند.)

تاریکی

## صحنه چهارم

عصر. ژانویه. (روز بعد.)

آنا تنها روی یک نیمکت نشسته است. یک دوربین به همراه دارد. به ماهی نگاه می‌کند، هر از گاهی هم به کتاب راهنمایش.

لری وارد می‌شود. آنا را می‌بیند. خوب نگاهش می‌کند و بعد لبخند می‌زند. آنا او را می‌بیند و به طور مبهم سری برایش تکان می‌دهد، نشان می‌دهد متوجه حضورش شده است.

لری: آنا؟

آنا: ...بله...؟ (لری بارانی‌اش را باز می‌کند و آن را بالا می‌برد. زیرش روپوش سفید بیمارستان را پوشیده است.)

لری: من «روپوش» رو پوشیدم. (آنا مشاهده‌اش می‌کند.)

آنا: بله، پوشیدین.

لری: «روپوش سفید».

آنا: می‌بینم...

لری: من لری هستم. (با لحنی حشری.) «دکتر».

(درنگ.)

آنا: سلام دکتر لری.

لری: می‌تونم صدام کنی... «سلطان».

آنا: چرا؟

لری: (می‌خندد.) باورم نمی‌شه همچین چیزایی واقعاً اتفاق بیفتن.

فکر کردم... اگه خودت باشی یه پیرزنی... ولی خیلی قشنگی.

آنا: ممنون.

(درنگ.)

لری: گفتم یه هتل... (آنا نگاهش می‌کند، دارد سعی می‌کند درک کند او کیست.)

عجله‌ای نیست. (لری ساعتش را نگاه می‌کند.)

البته، هست، من ساعت سه عمل دارم.

آنا: می‌خواهی عمل کنی؟

لری: (می‌خندد.) نه، من یکی رو عمل می‌کنم.

آنا: تو واقعاً یه دکتری؟

لری: گفتم که هستم. (ترسی ناگهانی.) تو... آنا هستی؟

آنا: آره. ببخشید، قبلاً همو جایی دیدیم؟

لری: با من بازی نکن، تو که... «حشری نئی.» (گیج شده است.) دیروز خیلی پلید بودی.

آنا: بودم؟

لری: آره. «شورت خیسم رو بپوش،» «بشین رو صورتتم،» «من یه جنده‌ی حشری‌ام که دارم یه دستی...» (آنا

لبخند می‌زند.)

چرا شبیه آدم مریضا شدم؟

آنا: فکر می‌کنم... تو قربانی... یه شوخی یه آدم تحت درمان باشی.

(مکث.)

لری: خیلی متاسفم. (لری خارج می‌شود. آنا برای خودش می‌خندد. لری دوباره وارد می‌شود.)

نه. ما تو نت با هم حرف زدیم ولی حالا که منو دیدی نمی‌خوای... اشکالی نداره، من ناراحت نمی‌شم.

آنا: پس چرا ناراحتی؟

لری: ناراحت نیستم، عصبانیم.

آنا: من حتی یه کامپیوتر هم ندارم، من یه عکاسم. (لری فکر می‌کند.)

لری: دیروز بین ساعت یه ربع شیش تا شیش کجا بودی؟

آنا: تو یه کافه بودم... با یکی از آشناهام.

لری: اسمش؟

آنا: آلیس آیرز.

لری: ماهیت رابطه‌تون؟

آنا: (خوشش آمده.) کار عکاسی. تو اون موقع کجا بودی؟

لری: تو نت داشتم با تو صحبت می‌کردم.

آنا: نه.

لری: خُب داشتم با یکی صحبت می‌کردم.

آنا: (متوجه می‌شود.) جای من جا زده بود.

داشتی با دانیل وولف صحبت می‌کردی.

لری: کی؟

آنا: اون دوست پسر آلیسه. دیروز بهم که اون تو نت هر چرخ می‌زنه. خودشه.

لری: نه، من داشتم با یه زن صحبت می کردم.

آنا: تو از کجا می دونی؟

لری: چون... باور کن، اون یه زن بود. من یه چیز بزرگ... اون یه زن بود.

آنا: نه نبود.

لری: زن نبود، بود؟

آنا: نه.

لری: عجب کونده ای. ببخشید.

آنا: من آدم بزرگم، «کونده ی عوضی».

لری: ممنون. این... «یارو»...

آنا: دانیل وولف.

لری: از کجا می شناسیش؟

آنا: زیاد نمی شناسمش، عکسش رو به خاطر کتابی که نوشته بود گرفتم.

لری: امیدوارم کتابش محو بشه.

آنا: کتابش تو راهه.

لری: توی دنیا عدالتی هم هست. اسمش چیه؟

آنا: (لبخند می زند.) آکواریوم.

لری: چه عوضی. داره تبلیغ می کنه.

چرا؟ چرا وانمود می کرد تویی؟

آنا: ازم خوشش می آد.

لری: راه خنده داری برای نشون دادن علاقه ست، نمی تونست گل برات بفرسته؟ (لری یک شاخه گل رز از

قیافه افتاده از جیبش کتش در می آورد. آن را به آنا می دهد.) بیا.

آنا: ...ممنون... (آنا به گل نگاه می کند، بعد به لری.)

اینترنت چیز زیباییه.

لری: اوه آره.

آنا: اوه آره.

آنا: یکی از خلاقانه ترین امکانات ارتباط جهانی، آخرین رسانه عالی دموکراتیک.

لری: دقیقاً، آینده ست.

آنا: دو تا پسر توی فضای مجاز همو سرکار گذاشتن.

لری: اون سر کار گذاشته بود.

اینو بهش می گم، می تونه بنویستش. (لری به آنا نگاه می کند.) اون عاشقته؟

آنا: نمی دونم. نه.

لری: تو عاشقشی؟

آنا: من اصلاً نمی شناسمش، نه.

لری: ولی تو یه طورایی... علاقه مندشی؟

آنا: فکر می کنم اون... علاقه منده.

(درنگ.)

لری: پس اینجا چی کار می کنی؟

(مکث.)

آنا: به ماهی نگاه می کنم. (آنا نگاهش را از او می گیرد.)

لری: (با ملایمت.) تو حالت خوبه؟ (آنا با سر تایید می کند.) می تونی بهم بگی...

آنا: چون دکتری؟

لری: چون اینجام. (آنا به او نگاه می کند.) اجازه ی گریه هست.

آنا: من اجازه ای ندارم. ولی در کل ممنون.

لری: من به رفتار توی رختخواب شهره ام. (آنا دوربیش را بلند می کند، لری صورتش را می پوشاند.) نگیر، تو

عکس شبیه جنایتکارا می شم.

آنا: خواهش می کنم، امروز تولدمه.

لری: (دستش را می اندازد.) جدی؟ (آنا عکسش را می گیرد.)

آنا: آره. (اندوهناک.) جدی. (هر دو بهم نگاه می کنند.)

لری: تولدت مبارک.

**تاریکی**

## صحنه پنجم

نمایشگاه.

عصر. ژوئن. (پنجاه ماه بعد.)

آلیس دارد به عکسی بزرگ از خودش نگاه می‌کند. یک بطری آبجو دستش است. لباسی سیاه پوشیده است. دن یک لیوان شراب دستش است. لباس سیاه پوشیده که کمی نخ نما شده اتس. او آلیس را که مشغول تماشای عکس است نگاه می‌کند.

دن: به سلامتی. (آلیس نگاهش می‌کند. هر دو می‌نوشند. دن عکس را ستایش می‌کند.) تو زیباترین زن وسط این آشغال‌ها هستی. خیلی زیبایی.

آلیس: من همینجام. (دن آلیس را نگاه می‌کند، لبخند می‌زند.) امروز یه مردی اومد تو کافه و گفت «هی مستخدم، استخدام چی هستی؟»

دن: آدم باحالی بوده.

آلیس: من گفتم «استخدام اینم که یه مردی بیاد و با جمله‌ای به این خوبی منو اون گوشه بگاد.»

دن: (لبخند می‌زند.) اون چی کار کرد؟

آلیس: اون یه لیوان چای با دو قاشق شکر سفارش داد. (آلیس دن را نگاه می‌کند.) من استخدام توام.

دن: که چی کار کنی؟

(درنگ.)

آلیس: (با ملایمت.) ترکم کن.

دن: (مضطرب.) من ترک نمی‌کند. من کاملاً عاشقتم. این دیگه چیه؟

آلیس: لطفاً بذار پیام... (دن ازش رو می‌گرداند.) می‌خوام اونجا برات باشم. ازم خجالت زده‌ای؟

دن: معلومه که نه. بهت که گفتم می‌خوام تنها باشم.

آلیس: چرا؟

دن: تا ناراحت باشم... تا فکر کنم.

آلیس: من عاشقتم، چرا نمی‌ذاری پیام؟

دن: فقط یه آخر هفته‌ست.

آلیس: چرا نمی‌ذاری عاشقت باشم؟

(سکوت.)

ما هیچ وقت آخر هفته‌مون رو تو بیرون شهر نبودیم.

دن: خُب... می‌ریم. (دن رو می‌گرداند، می‌نوشد. به پشت صحنه نگاه می‌کند و برای چیزی که می‌بیند لبخند می‌زند.)

هرری اینجاست... عینهو یه سوسمار آبی عصبانیه.

می‌خواد برگردم صفحه «وفات»... می‌گن دلشون برام تنگه.

آلیس: بیچاره هرری، تو می‌دونی که عاشقته.

دن: نه نیست. (دن دوباره نگاهی به پشت صحنه می‌اندازد.) هست؟

آلیس: (لبخند می‌زند.) آره. می‌خوای برگردی؟

دن: ما خیلی فقیریم...

آلیس: نوشتنت چی؟ (دن شانه بالا می‌اندازد.)

دن: بین... می‌رم یه سلام خداحافظ با آنا بکنم و بعدش تاکسی می‌گیرم می‌رم ایستگاه، باشه؟

مزاحم؟

عاشقتم. (دن پیشانی او را می‌بوسد.)

آلیس: (آرام.) لبم رو ببوس...

دن: ببخشید. (دن لب‌های او را می‌بوسد.) تا رسیدم اونجا بهت زنگ می‌زنم. (دن در حین اینکه لری وارد

می‌شود، خارج می‌شود. تقریباً نزدیک است بهم برخورد کنند. لری به دن که دارد می‌شود دقت می‌کند. آلیس

یک سیگار روشن می‌کند، از بطری به جای زیرسیگاری استفاده می‌کند. لری کتی پوشیده است که زیرش یک

پیراهن کشمیر یغه دار است. یک بطری شراب و یک لیوان همراه دارد. آلیس کنجکاوانه نگاهش می‌کند.)

لری: عصیر بخیر.

آلیس: شما مستخدمین؟

لری: نه، من یه پنهانده هستم که از حباب درخشان دارم فرار می‌کنم. (لری به عکس نگاه می‌کند و بعد قیمت

عکس را نگاه می‌کند.) و... شما... «زن جوان، لندن» هستید. (لری به آلیس نگاه می‌کند.) گروه. ازش خوشتون

می‌آد؟

آلیس: نه.

لری: خُب بهتره بیاد. از بابت چی اینقدر ناراحتین؟

آلیس: زندگی.

لری: منظورتون چیه؟ (آلیس لبخند می‌زند. لری به عکس‌ها اشاره می‌کند.) نظر کلیتون چیه؟

آلیس: می‌خوای درباره‌ی هنر حرف بزنم؟

لری: می‌دونم خیلی عوامانست که تو نمایشگاهه یه سری «اثر» درباره‌ی «اثر» صحبت کنیم ولی یکی باید این کارو بکنه. جداً نظرتون چیه؟  
آلیس: یه دروغه.

یه مشت غریبه‌ی ناراحت که قشنگ عکاسی شدن و تمام پولدارای عوضی که هنر رو می‌پسندن می‌گن زیباست چون زیبایی رو می‌خوان ببین.

ولی آدمای توی عکسا ناراحت و تنهان و عکسا باعث می‌شه دنیا به نظر زیبا بیاد.  
پس نمایشگاه قوت قلب می‌ده، که همه چیز یه دروغ و همه یه دروغ بزرگ گنده رو دوست دارن.  
لری: من دوست پسر دروغ‌گوی بزرگ گنده هستم.

آلیس: عوضی.

لری: لری.

آلیس: آلیس.

(درنگ. آلیس سراغش می‌رود.)

پس... تو دوست پسری آنایی؟

لری: یه شاهزاده می‌توه غورباقه رو ببوسه.

آلیس: چند وقته باهاش آشنایی؟

لری: چهار ماه. ما در اصل «اولین رانشیم».

بهشته. تمام عادتای بدم سرگرمش می‌کنه... (او خیره‌ی آلیس می‌شود.) شما نباید سیگار بکشید.

آلیس: برو گم شود.

لری: من یه دکترم، باید از این جور حرفا بزنم. (آلیس حالا متوجه می‌شود او را کجا دیده است. او پاکت سیگار را در می‌آورد.)

آلیس: می‌کشی؟

لری: نه. (آلیس همچنان پاکت را طرفش گرفته.)

آره. نه. لعنتی. آره. نه. ترکم. (لری سیگار کشیدن او را تماشا می‌کند.)

لذت و خود ویرانگری، زهر عالی. (آلیس لبخندی شهوت‌آمیز تحویلش می‌دهد.)

آنا بهم گفته یاروت یه کتاب نوشته، فایده‌ای داشته؟

آلیس: معلومه.

لری: درباره‌ی توه، درسته؟



آلیس: بخشی از من.

لری: اوه؟ چیا رو ننوشته؟

(درنگ.)

آلیس: واقعیت رو.

(درنگ.)

لری: اینجاست؟ یاروت.

آلیس: آره، داره با پرندهت صحبت می‌کنه. (لری به پشت صحنه نگاه می‌اندازد، فکر می‌کند؛ بعدش بر می‌گردد

طرف آلیس.)

لری: پس... تو یه استریپیری؟

آلیس: (لاس زنانه.) آره... و؟ (لری متوجه زخم روی پای او می‌شود.)

لری: اشکالی داره اگه بیرسم زخمه از کجاست؟

(درنگ.)

آلیس: قبلاً هم اینو ازم پرسیدی.

لری: کی؟

آلیس: دو سال و نیم پیش. من تو بیمارستان بودم. تو به پام نگاه کردی.

لرری: چطوری یادته؟

آلیس: روز به یاد موندی‌ای بود.

نمی‌خواستی وایستی ولی وایستادی، اومده بودی یه سیگار بکشی.

یه سیگار بهم دادی.

لری: خُب الان دیگه سیگار نمی‌کشم، قرار هم نیست بکشم.

آلیس: ولی عادت داشتی بری و سیگار بکشی. مخفیانه.

لری: آره پارک کوچیکی که کنار بیمارستانه.

آلیس: پارک پُست‌من؟

لری: خودشه. (آلیس جرعه‌ای از بطری شراب او می‌نشود.) و... زخم؟

آلیس: یه مزدور مافیا پام رو شیکوند.

لری: (ناباورانه.) جدی؟

آلیس: کاملاً.

لری: شبیه شکستگی نیست...

آلیس: شبیه چیه؟

لری: مثل اینه که چیزی توش فرو رفته باشه. (حدوداً) یه چاقو، شاید...

آلیس: وقتی هشت سالم بود... وقتی مادر پر دم تصادف کردن یه تیکه آهن رفت تو پام... وقتی اونا مردن. خوشحال شدی؟

لری: متاسفم، به من مربوط نمی شه. من الان سر شیفت نیستم. (آلیس نگاهش می کند).

آلیس: خوب بودن، خوبه؟

لری: من خوب نیستم. (لری از نزدیک نگاهش می کند). تو چی؟ (لری با ملایمت صورت او را نوازش می کند،

آلیس بهش اجازه می دهد.) امروز اولین بیمار خصوصیم رو دیدم. بهم نگو خود فروخته ام.

آلیس: تو خود فروخته نیستی.

لری: ممنون. مواظب خودت باش.

آلیس: هستم، تو هم همین طور. (آلیس خارج می شود. لری رفتنش را تماشا می کند. لری در حالی خارج

می شود که در جایی دیگر وارد می شود. او یک چمدان کوچک همراهش است. ساعتش را نگاه می کند و

عصبی انتظار می کشد. آنا وارد می شود. و مکث. بهمدیگر نگاه می کنند).

آنا: زیاد نمی تونم صحبت کنم.

دن: حرفای همیشگی، مگه نه؟

آنا: آره، متنفرم.

دن: ولی توشون خوبی.

پس اون متخصص پوسته. از این کسل کننده تر گيرت نیومد؟

آنا: نویسنده صفحه‌ی تدفین بهتره؟

دن: لطفاً بگو نویسنده شکست خورده.

آنا: بابت کتابت متاسفم.

دن: ممنون، می گم تفسیر اسمشه.

آنا: (لبخند می زند.) تفسیر منتقد است. باید یگی دیگه بنویسی.

دن: چرا شکست نمی تونه جذاب باشه؟

آنا: شکست حساب نمی شه.

دن: به نظر می‌آد که هست، چونکه هست. به شکلی خیلی رغبت انگیز احتیاج به یه تعریف دارم. یه نویسنده واقعی... این حرفا برایش مهم نیست.

آنا: چرندیات رمانتیک.

دن: تا حالا نقد منفی گرفتی؟ خُب پس خفه شو.

با دکتر لری سر عکسا صحبت می‌کنی، نه؟

اون طرفِ مَن ری یا کارش<sup>۳</sup>؟

اون حوصله‌ت رو سر می‌بره.

آنا: نه نمی‌بره — در اصل اصلاً سر نمی‌بره.

دن: (خشمگین) باورم نمی‌شه باعث همچین اتفاقی بودم.

تو آکواریوم چی کار می‌کردی؟

(مسخره می‌کند) به من فکر می‌کردی؟

آنا: نه. آلیس چطوره؟

دن: اون خوبه. عاشقشی؟

آنا: آره خیلی زیاد.

(درنگ.)

دن: (وحشت زده) نمی‌خوای که باهاش ازدواج کنی؟

آنا: شاید کردم.

دن: نکن. با من ازدواج کن. بچه، همه چیز.

تو بچه‌های اونو نمی‌خوای — سه تا دلقک تو رو پوشای سفید.

با اون ازدواج نکن، با من ازدواج کن.

با من پیر شود... با من بمیر... یه ژاکت موجدار با من تو سواحل بورن‌مت‌بورن<sup>۴</sup> بپوش.

با من ازدواج کن.

آنا: (لبخند می‌زند) نمی‌شناسمت.

دن: چرا می‌شناسی.

نمی‌تونم احساسم رو نسبت به تو داشته باشم، مگر اینکه تو هم به من احساس داشته باشی.

---

<sup>۳</sup> نام دو عکاس معروف آمریکایی.

<sup>۴</sup> شهری ساحلی در جنوب انگلیس.

آنا، ما عاشقیم — تقسیم ما نیست، دیگه وقت اونو تلف نکن.  
آنا: یه ساله ندیدمت.

دن: چرا دیدی.

آنا: فقط به خاطر اینکه مدام دنبالم بیرون استودیوم می اومدی.  
دن: من دنبالت نمی اومدم... من... کمین کرده بودم.

و وقتی که من اونجا نبودم تو دنبالم می گشتی.

آنا: اگه اونجا بودی از کجا می دونی؟

دن: چون اونجا بودم... از دور کمین کرده بودم. (در ضمن من کارات رو دوست دارم، تراژیکن.)

آنا: (طعنه آمیز.) ممنون. (دن به کیفش اشاره می کند.)

دن: می دونم این «معمول» نیست، دارم می رم مراسم ختم پدرم — با من بیا.

آنا: پدرت فوت کرده؟

دن: چیزی نیست، ازش متنفر بودم — نه، نبودم — برام مهم نیست، من فقط نگران اینم.

با من بیا، آخر هفته رو با من باش، بعدش خودت تصمیم بگیر.

آنا: نمی خوام پیام مراسم پدرت.

چیزی نیست برای... تصمیم گرفتن.

آلیس چی؟

دن: اون چیزیش نمی شه.

دیگه نمی تونم پدرش باشم.

آنا، می خوای بارو کنی که اون... «همون یکیه»... واقعیت نداره، تو از همین می ترسی.

آنا: هیچ «همینی» در کار نیست. من عاشقشم.

دن: چرا؟

آنا: به خاطر خیلی دلایل.

دن: یه دلیلش رو بگو.

آنا: اون مهربونه.

دن: (خشن.) الکی «مهربون» تحویل نمونده. «مهربونی» بی معنیه، «مهربونی» می کشتت. آلیس «مهربونه»، حتی منم

«مهربونم»، هر کسی می تونه مهربون باشه.

(با ملایمت.) بدون تو نمی تونم زندگی کنم.

آنا: می تونی... داری زندگی می کنی.

(درنگ.)

دن: این برای من نیست، من این کارو نمی کنم.

تمام زبون قدیمی شده، هیچ کلمه‌ی تازه‌ای نیست... من عاشقتم.

(درنگ.)

آنا: نه نیستی.

دن: چرا... هستم. بهت احتیاج دارم.

نمی تونم فکر کنم، نمی تونم کار کنم، نمی تونم نفس بکشم.

ما بالاخره می میرم.

خواهش می کنم... نجاتم بده.

نگام کن. (آنها نگاهش می کند.)

بگو عاشقم نیستی.

(درنگ.)

آنا: من عاشق تو نیستم.

(مکث.)

دن: دروغ می گی.

هفته‌ی دیگه منو ببین. خواهش می کنم آنا... ازت تمنا می کنم...

من غریبه‌ی توام... پیر.

(سکوت. آنها خیلی بهم نزدیک هستند. لری وارد می شود، او می بیند که دن دیدتش و خارج شد.)

آنا: چمدونت. (دن بر می گردد، چمدان را بر می دارد و خارج می شود.)

(مکث.)

لری: سلام... غریبه.

آنا: سلام.

لری: گفتگوی پرکشمکش؟

(درنگ.)

آنا: پدرش فوت کرده. داشتی جاسوسی می کردی؟

لرری: عاشقانه مشاهده می کردم — (با تلسکوپ). (لری آنا را می بوسد.) از عکس بلندتر.

آنا: عکس از سر گرفته شده.

لری: آره، می دونم، اما کله‌اش نشون می ده بدن کوچیکی داره... ولی در اصل، کله‌اش... فریبنده‌ست.

آنا: فریبنده؟

لرری: آره، چون در اصل یه بدن بلند داره. یه عوضی نخنماست. (آنا می خندد.) می تونم باه‌اش بخوابم.

آنا: چی؟

لری: اگه تو یه تیکه آهن قراضه بیارنش می تونم باه‌اش باشم. (آنا لبخند می زند.) بهش گفتی اسمش رو

گذاشتیم «کوپید»؟

آنا: نه، این شوخی بین خودمونه. (آنا پیراهنش او را می کشد، او را به طرف خودش می برد.)

لری: تا حالا کشمیر نپوشیدم. ممنون. سیندرلای سالن رقص بودم.

آنا: (خوشش آمده.) خیلی دهاتی هستی.

لری: تو که عاشقشی. (لری او را می گیرد.)

من با آلیس جوان یه صحبت دوستانه داشتم.

آنا: خوشت اومد؟

لری: معلومه. البته نه به اندازه‌ی تو.

آنا: را؟

لری: تو یه زنی... اون دخترته.

اون زیبایی جوانی رو داره ولی... یه جنبه‌ی دیگه هم داره.

آنا: به نظر من که خیلی آدم بازیه.

لری: دلش می خواد این طوری به نظر بیاد. یادت رفته که داره از نگاه یه پزشک به یه کارنوان انسانی نگاه

می شه.

آنا: الان منم جزو کارونالم؟

لری: اوه آره.

آنا: تو بیشتر شبیه «گربه‌ای شدی که دستش به کرم رسیده.» می دونی، نمی تونی دست از لیسیدن خودت بکشی.

(مکت. آنها آرام رو می کند به لری.)

لری: (با خونسردی.) این بدترین حرفی بود که تا حالا بهم زدی.

آنا: خدایا، متاسفم. حرف بدی بهت زدم. فقط... خانواده‌ام اینجان و دوستانم...

---

<sup>5</sup> در یونان قدیم خدای عشق که به صورت کودک برهنه مجسم شده.

من بهونه‌ای ندارم. ببخشید.

(مکث.)

لری: فراموش کن. می‌دونم منظورت چیه. دیگه پا رو دمت نمی‌ذازم. (انا می‌بوستش.) پدرت رو دیدم...  
آنا: می‌دونم. اون گفت «ازش خوشم اومد.» تا حالا همچین حرفی نزده بود... درباره‌ی هیچکس. اونا ازت خوششون می‌آد؛ مادرخونده‌ام فکر می‌کنه تو خوشتیپی.

گفت «دستای دوست داشتنی داره، آدم می‌تونه تصور کنه چطوری بخیه می‌زنه، چقدر حساس.»

لری: پس فکر نمی‌کنی من «زیر توام»؟

آنا: نه. نیستی... تو تویی و زیبایی. (لری او را می‌گیرد.)

لری: از خونواده‌ی من خوشت اومد؟ اونا عاشقت شدن.

آنا: مادرت چهره‌ی خیلی... مهربونی داره. (به همدگیر نگاه می‌کنند.)

تاریکی

## صحنه ششم

فضای داخلی.

نیمه شب. ژوئن. (یک سال بعد).

روی یک مبل تک نفره راحت نشسته است.

آلیس روی میلی کوچک خودش را جمع کرده و خوابینده. پیرامه استریپرها را پوشیده است. یه سیب نیمه گاز

زده کنار دستش است.

آنها در اتاق‌هایی جداگانه هستند.

دن وارد می‌شود. او چمدان قوه‌های که در صحنه‌ی اول دیدم به همراه دارد. به آلیس نگاه می‌کند. بعد از کمی

او بیدار می‌شود.

آلیس: کجا بودی؟

چی؟

دن: کار. با هرری یه مشروب خوردم. تو هیچ وقت با هرری یه لیوان مشروب نخوردی.

آلیس: غذا خوردی؟ ساندویچ درست کردم — نونش خشک نیست.

دن: گشنه‌ام نیست.

(مکث.)

آلیس: چیه؟

(درنگ.)

دن: این حرف آزارت می‌دهد.

من با آنا بودم.

من عاشقشم. یه ساله با هم هستیم. (سکوت. آلیس بلند می‌شود و آرام خارج می‌شود. در سمت دیگر صحنه

لری وارد می‌شود. او یک چمدان، چند ساک و لوازم بی‌گمرک به همراه دارد.)

لری: (به آنا.) تکون نخور.

می‌خوام این لحظه رو تا ابد به یاد بسپارم؛ اولین باریه که از در اومدم تو، از یه سفر کاری می‌آم، تا زخم بهم

خوش آمد بگه.

من تو این لحظه، تبدیل به یه آدم بالغ شدم. (لری آنا را می‌بوسد.)

ممنون که به خاطر من بیدار موندی. الهه‌ای.

دل من برات تنگ شده.



مسیح. کوفته‌ام.

آنا: تو هواپیما نخواییدی؟

لری: نه، چون بغل دستی آلمانیم که کنار خوابیده بود مثل یه هواپیمای میسراشمیت خورخور می‌کرد. (لری کتکش را در می‌آورد، آنا را می‌گیرد.) ساعت چنده؟  
آنا: نصفه شبه.

لری: هفت.

زمان — چه عوضی گول‌زنگ کوچیکه.

فکرم دو جاست، در اصل مغزم آزرده شدم.

آنا: غذا می‌خوای؟

لری: نه‌هه، «اسنک اسکوبیم»<sup>6</sup> رو تو هواپیما خوردم. احتیاج به حموم دارم.

آنا: می‌خوای برات آماده‌اش کنم؟

لری: نه، فقط یه دوش می‌گیرم. (لری پیرهانش را باز می‌کند و کفش‌هایش را کناری می‌اندازد.) تو خوبی؟  
آنا: او‌هوم.

(درنگ. به همدیگر نگاه می‌کنند.)

اوضاع احوال... چطوره؟

لری: به عنوان یه کنفرانس پوست شناسی، یه شورش بود. (لری یک بطری اسکاچ از کیف بی مالیاتش در می‌آورد و بالا می‌ورد.)

آنا: هتل چطور بود؟

لری: یکی بهم گفت که آدمای دلنشین «هتل پارامونت» از دربون و مستخدم و دخترش گرفته — می‌دونستی؟  
همه‌شون جندن.

آنا: همه اینو می‌دونن.

لری: من نمی‌دونستم. می‌خوری؟ (لری بطری را به طرف او می‌گیرد، آنا یک جرعه می‌نشود.)

من عاشق نیویورکم. عجب شهریه: یه رژه بیست و چهارساعته ست «هر چی بخوای هست.» مهمونی خالی شدنه، ماردی گرای از هم پاشیدگیه.

بعدهش بر می‌گردد هیترو و اولین چیزی که می‌بینی این... فرشه.

این فرش باورنکردنی.

---

<sup>6</sup> اسکوبی دو نام سگی کارتونی است که همیشه عادت به خوردن هله و هوله دارد.

چه رنگ مسخره‌ای فرش فرودگاه هیترو داره؟  
باید برای این اونجا گذاشته باشنش تا به خارجی‌ها ثابت کنن ما کشوری جدی نیستیم.

خدا بو می‌دم.

آنا: خوبی؟

لری: آره. حدس می‌زنم انتظار یه سیخونک دوستانه رو نداری؟  
(درنگ.)

آنا: من تازه حموم بودم.

لری: پس فقط خودم رو تو حموم دکورایسون<sup>۷</sup> ال<sup>۷</sup> می‌بینم.

آنا: خودت انتخابش کردی.

لری: آره و و هر بار که توش خودم رو می‌شورم احساس کثیف بودن می‌کنم. از من تمیزتره. یه طرز برخورد داره. آینه‌اش می‌گه «تو دیگه کی هستی؟»

آنا: تو انتخابش کردی.

لری: دلیل نمی‌شه که ازش خوشم هم بیاد. ما نباید اینا رو... داشته باشیم. (لری بطور مبهم به اطراف اتاق اشاره می‌کند.)

آنا: انتظار عذاب وجدان بورژوایی داری؟

(درنگ.)

لری: (محکم.) عذاب وجدان طبقه کارگر. (لری به آنا نگاه می‌کند.)

چرا لباس پوشیدی؟ آگه حموم بودی.

(درنگ.)

آنا: شیر لازم داشتیم.

لری: درسته. (لری می‌خواهد خارج شود، می‌ایستد.)

تو خوبی؟

آنا: آه هاه. تو چی؟

لری: آره... (لری خارج می‌شود. آلیس وارد می‌شود. او کت مشکی صحنه اول را پوشیده است، کوله پشتی‌ای که در همان صحنه همه همراهش بود را دارد.)

آلیس: دارم می‌رم.

---

Elle: <sup>7</sup> نام مجله‌ای آمریکایی که به مطالب عمومی می‌پردازد.

دن: متاسفم.

آلیس: ربطی نداره. چرا متاسفی؟

(درنگ.)

دن: بابت همه چیز.

آلیس: چرا قبلاً بهم نگفتی؟

(درنگ.)

دن: می ترسیدم.

آلیس: چون اون باهوشه؟

دن: نه، چون... اون بهم احتیاج نداشت.

(مکث.)

آلیس: اینجا آوردیش؟

دن: آره.

آلیس: اینجا نشسته؟

دن: آره.

(درنگ.)

آلیس: مگه ازدواج نکرده؟

دن: دیگه سراغم نمی اومد.

(درنگ.)

آلیس: همون موقع ای نبود که رفته بودیم بیرون شهر؟ سومین سالگردمون رو جشن گرفته بودیم؟

دن: آره.

آلیس: حداقل جراتش رو داشته باش بهم نگاه کنم. (دن نگاهش می کند.)

بهش زنگ زدی؟ تا ازش خواهش کنی برگرده؟ اونم وقتی می خواستی بری «پیاده روی های طولانی و تنها»؟

دن: آره.

آلیس: آدم آشغالی هستی.

دن: گول زدن خیلی زشته، ظاهر سازی نیم کنم.

آلیس: چطور...؟ چطوری جواب می داد؟ چطوری می تونی همچین کاری رو با یه آدم بکنی؟

(سکوت.)

دن: نمی‌دونم.

آلیس: خیلی خوب نیست، دارم می‌رم. (دن جلویش را می‌گیرد.)

دن: دیره، الان اون بیرون امن نیست.

آلیس: و اینجا امنه؟

دن: وسایلت چی؟

آلیس: من «وسيله» لازم ندارم.

دن: کجا می‌ری؟

آلیس: گم می‌شم. (لری دوش گرفته بر می‌گردد. حوله حمام به تن دارد. او به آنا یک جعبه کفش می‌دهد.)  
لری: «سلطان» هدایای سفرش رو آورده. (آنا آن را باز می‌کند و کفش‌ها را بیرون می‌آورد. دن به طرف آلیس می‌رود.)

آلیس: بهم نزدیک نشو.

آنا: (به لری) قشنگن. ممنون. (لری آنا را می‌بوسد.)

لری: هی حدس بزن چی شده، آلیس تو هتل پارامونت بود.

آنا: چی؟

لری: اونا تو لابی کارت‌پستالای هنری می‌فروختن، یکی خریدم تا فروشت بیشتر بشه. (لری یک کارت پستال از جیب حوله‌اش در می‌آورد و پشتش را می‌خواند.)  
«زن جوان، لندن.» (لری کارت پستال را به آنا می‌دهد.)

و... دنبال کتابت تو موزه‌ی هنرهای معاصرش گشتم. اونجا بود. یه آدم دیگه خریده بودش! یه دانشجو با یه ریش کوچولوی مسخره، از دیدن عکست توی کتاب آب دهنش راه افتاده بود — دلکک، تجسمت می‌کرد. من خیلی بهت افتخار می‌کردم — «تو وارد نیویورک شده بودی.»  
آنا: تو خیلی ماهی.

لرری: هیچ وقت فراموشش نکن. (لری خارج می‌شود.)

آلیس: نظرت رو عوض کن.

خواهش می‌کنم نظرت رو عوض کنم.

هنوزم می‌تونم بیمنت؟

دن... هنوزم می‌تونم بیمنت؟

جوابمو رو بده.

دن: من نمی‌تونم بیمنت. آگه بیمنت دیگه ولت نمی‌کنم.  
(درنگ.)

آلیس: آگه یکی دیگه رو پیدا کنم چی کار می‌کنی؟  
دن: حسودیم می‌شه.  
(درنگ.)

آلیس: هنوزم بهم فکر می‌کنی؟

دن: معلومه. (آلیس سرش را تکان می‌دهد.)

آلیس: دروغ می‌گی. من جای «تو» بودم. (می‌زند زیر گریه.)

بغلم کن؟ (دن او را بغل می‌کن.) من سرگرم می‌کنم اما حوصله‌ت رو سر می‌برم.  
دن: نه. نه.

آلیس: تو عاشقم بودی؟

دن: همن همیشه عاشقت خواهم بود. تو زندگی رو عوض کردی. از آزارت متنفرم.

آلیس: پس چرا آزار می‌دی؟

دن: چون... خودخواهم و و فکر می‌نم با اون خوشحال ترم.

آلیس: نیستی، دلت برام تنگ می‌شه. هیچ کس به اندازه‌ی من عشاقت نمی‌تونه باشه.  
دن: می‌دونم.

(مکث.)

آلیس: چرا عشق کافی نیست؟

منم که ترک می‌کنم.

من باید تو ترک کنم.

منم که تو رو ترک می‌کنم. (آلیس دن را می‌بوسد. او هم جوابش را می‌دهد. آلیس بغزش می‌ترکد.)

یکم چای درست کن... عوضی. (دن خارج می‌شود. آلیس و آنا تنها هستند. لری بر می‌گردد. او شلوار و پیراهن

کشمیری که در صحنه پنجم به تن داشته را پوشیده است.)

آنا: چرا لباس پوشیدی؟

لری: چون احساس می‌کنم تو می‌[وای ترکم کنی و من دلم نمی‌خواد یه حوله‌ی حموم تنم باشه.

من تو نیویورک با یکی خوابیدم.

یه جنده.

متاسفم.

خواهش می‌کنم ترکم نکن.

(درنگ.)

آنا: چرا؟

لری: برای سکس. سکس می‌خواستم. (کاندوم کشیدم.)

(درنگ.)

آنا: خوب... بود؟ (نفسش را بیرون می‌دهد.)

لری: ... آره...

آنا: از جنده‌های «پارامونت» بود؟

لری: نه... خیابون نمی‌دونم... چهل و چندم.

آنا: کجا رفتی؟

لری: مکانش.

آنا: خوب بود؟

لری: به اندازه‌ی تو نه. واقعاً متاسفم.

(مکث.)

آنا: چرا بهم گفتی؟

لری: نمی‌تونم بهت دروغ بگم.

آنا: چرا نمی‌تونی؟

لری: چون عاشقتم.

(مکث.)

آنا: اشکالی نداره.

لری: جداً؟ چرا؟ (آنا به کفش‌هایش نگاه می‌کند.)

آنا: هدیه عذاب وجدانه؟

لری: هدیه عشقه. یه چیزی می‌لنگه...

آنا... (آنا نگاه می‌کند.)

ترکم می‌کنی؟ (آنا با سر تایید می‌کند.)

چرا؟

آنا: دن.

(درنگ.)

لری: «کوپید»؟ اون که بینمون شوخی بود.

آنا: عاشقشم.

(مکث.)

لری: الان باهاشی...

آنا: آره.

لری: از کی؟

آنا: از شب افتتاحم، سال پیش. حال بهم زنم.

(درنگ.)

لری: تو خارق العاده‌ای... تو خیلی... باهوشی.

چرا باهام ازدواج کردی؟

آنا: دیگه نمی دیدمش، می خواستم رابطه مون ادامه پیدا کنه.

لری: (محکم) چرا بهم گفتی بچه می خوای؟

آنا: چون می خواستم.

لری: و الان بچه‌های اونو می خوای؟

آنا: آره — نمی دونم — خیلی متاسفم.

(مکث.)

لری: چرا؟

(درنگ.)

آنا: بهش احتیاج دارم.

(سکوت.)

لری: ولی... ما خوشبختیم... نیستیم؟

آنا: چرا.

(درنگ.)

لری: می خوای با اون زندگی کنی؟

آنا: آره. اگه بخوای می تونی اینجا بمونی.

لری: «دارایی» به تخممه. (آلیس با کوله پشتی‌اش خارج می‌شود.) تو همون روزی که همو دیدیم این کارو کردی؛ گذاشتی فقط برای تفریخت باشم.

چرا تا پامو گذاشتم خونه بهم نگفتی؟

آنا: ترسیده بودم.

لری: چون ترسویی. چندهی گندیده. (دن به همراه دو لیوان چای وارد می‌شود، می‌بیند که آلیس رفته است. به دنبالش می‌ورد.)

چون خیال می‌کردی می‌زنمت لباس پوشیدی؟ (لری آرام به طرف آنا می‌رود. نزدیکش می‌شود.) فکر می‌کنی من چیم؟

آنا: من قبلاً کتک خوردم.

لری: نه از من. (لری مقابل او می‌ایستد.) بکن خوبیه؟

آن: این کارو نکن.

لری: فقط جواب سؤال رو بده. خوبه؟

(درنگ.)

آنا: آره.

لری: بهتر من؟

آنا: متفاوت از تو.

لری: بهتره؟

آنا: محترمانه‌تر.

لری: یعنی چی؟

آنا: می‌دونی یعنی چی.

لری: بهم بگو.

آنا: نه.

لری: من باهات مثل جنده‌ها رفتار می‌کنم؟

آنا: گاهی.

لری: چرا این طوره؟

(سکوت.)

آنا: متاسفم، تو —



لری: نگو، اصلاً نگو «تو برام زیادی خوبی.» هستم — ولی تو نگو.

(لری جلوی زانو می‌زند. با ملایمت.) آنا، تو داری اشتباه زندگی رو مرتکب می‌شی.

داری ترکم می‌کنی چون فکر می‌کنی لیاقت خوشبختی رو نداری، ولی داری آنا، تو داری... (لری نگاهش می‌کند.)

چون باهش سکس داشتی رفتی دوش گرفتی؟ (آنا نگاهش می‌کند. لری خودش را از او دور می‌کند.)

چه بوش رو ندی؟ که کمتر احساس گناه کنی؟

و چه احساسی داری؟

آنا: احساس گناه.

(درنگ.)

لری: تا حالا عاشقم بودی؟

آنا: آره.

لری: اصلاً مهم نیست.

(سکوت. لری می‌شکند.)

آنا... خواهش می‌کنم ترکم نکن... خواهش می‌کنم. (آنا لری را می‌گیرد. در سمت دیگر صحنه دن وارد می‌شود)

و می‌نشیند روی مبل.)

اینجا هم کاری کردی؟

آنا: نه.

لری: چرا نه؟ (لری خودش را از دور می‌کند. خیلی محکم.) فقط واقعیت رو بهم بگو.

(درنگ.)

آنا: آره اینجا هم داشتیم.

لری: کجا؟

(درنگ.)

آنا: اینجا.

لری: روی این؟ (به مبل راحتی اشاره می‌کند.)

ما بار اول روی این خوابیدیم.

به من فکر می‌کردی؟

کی؟

کی این کارو کردی؟

کی اینجا این کارو کردین؟

جواب سؤال لعنتی رو بده.

(درنگ.)

آنا: (ترسیده.) همین بعد از ظهر.

(مکث.)

لری: آبت اومد؟

آنا: چرا داری این کارو می کنی؟

لری: چونکه می خوام بدونم.

(درنگ.)

آنا: (به آرامی.) آره... آیم اومد.

لری: چند بار؟

آنا: دو بار.

لری: چطوری؟

آنا: اولش برام خورد و بعدش کرد.

(درنگ.)

لری: کی کجا بود؟

آنا: (محکم.) من بالا بودم و اون منو از پشت کرد.

لری: و اون موقعه برای دومین بار آبت اومد؟

آنا: چرا سکس اینقدر برات مهمه؟

لری: چون من یه غارنشین کوفتیم.

وقتی داشت می کردت خودت رو می مالیدی؟

آنا: آره.

لری: به یادش جلغ می زنی؟

آنا: گاهی.

لری: و اون چی؟

آنا: ما هر کاری که مردم تو سکس می کنن رو کردیم.

لری: حال می کنی برایش ساک بزنی؟  
آنا: آره.

لری: از کیرش خوشت می آد؟  
آنا: عاشقشم.

لری: دوست داری آبش رو بریزه تو صورتت؟  
آنا: آره.

لری: چه مزه ای داره؟  
آنا: مثل آب توه ولی شیرین تر.

لری: اصل روحیه همینه. ممنون. ممنون برای صداقت.  
حالا گم شو و بمیر. تفاله ای داغون.

تاریکی

## پرده دوم

### صحنه هفتم

کلوپ استریپ.

دیر وقت. سپتامبر. (سه ماه بعد.)

لری نشسته است. یک کت شلوار شیک پوشیده.

آلیس ایستاده. پیراهنی کوتاه، کلاه گیس و کفش‌های پاشنه بلند. دور کمرش کش جوراب بسته است، آنجا پول

جمع می‌کند.

آنها در اتاقی خصوصی هستند. موسیقی از دور به گوش می‌رسد.

لری خیره‌ی او است. آلیس لبخند می‌زند. با او خوش برخورد است.

سکوت.

لری: عاشقتم.

(مکث.)

آلیس: ممنون.

(درنگ.)

لری: به این اتاق چی می‌گن؟

آلیس: «اتاق بهشت.»

لری: چند تا اتاق بهشت اینجاست؟

آلیس: شش تا.

(درنگ.)

لری: باید بابت صحبت کردن باهام بهت پول بدم؟

آلیس: نه ولی اگه می‌خوای بهم انعام بدی دست خودته. (لری یک بیست پوندی در می‌آورد. آلیس پایش را

جلو می‌آورد. لری پول را در کش جوراب می‌گذارد.) ممنون.

لری: تو نیویورک رفتم همچین جایی. جای شیکیه.

پرونوگرافی پیشرفت کرده — گردن کلفتی انگلیسه.

این فرآیند صادقانه‌ای، مگه نه؟

آلیس: بهترینای آمریکا صادره از انگلیسن.

لری: بیست سال پیش می‌اومدم اینجا... کلوی پانک بود... صحنه... (لری یادش نمی‌آید، بی‌خیال می‌شود.)

همه چیز نسخه‌ای از یه چیز دیگه‌ست. (لری کمی از نوشیدنی‌اش می‌نوشد.)

بیسا سال پیش، چند سالت می‌شد؟

آلیس: چهارا.

لری: مسیح، وقتی من تو شلوار پاچه گشاد بودم تو توی قنناق بودی.

آلیس: قنناقم گشاد بود. (لری می‌خندد.)

لری: تو صورت فرشته‌ها رو داری.

آلیس: ممنون.

لری: کُست چه مزه‌ای می‌ده؟

آلیس: طعم بهشت.

(درنگ.)

لری: چند وقته این کارو می‌کنی؟

آلیس: سه ماه.

لری: درست بعد از اینکه ترک کردی؟

آلیس: کسی منو ترک نکرد.

(درنگ. لری به اطراف اتاق نگاه می‌کند.)

لری: امشب اینجا بودی؟

آلیس: آره.

لری: با کی؟

آلیس: یه زوج. یه زن و مرد.

لری: چی کار کردی؟

آلیس: استریپ کردم، رقصیدم، خم شدم.

لری: بهشون کیف دادی؟

آلیس: فکر کنم.

لری: از چی صحبت کردین؟

آلیس: این ور اون ور.

لری: واقعیتو بهشون می‌گفتی؟

آلیس: هم آره، هم نه.

لری: به من واقعیت رو می‌گی؟

آلیس: آره.

لری: و نه؟

لری: من به تو واقعیت رو می‌گم.

لری: چرا؟

آلیس: چون تو می‌خوای.

لری: آره. من اینو می‌خوام. (لری خیره‌اش می‌شود.) کلاه‌گیس خوبیه.

آلیس: ممنون.

لری: حشریت می‌کنه؟

آلیس: گاهی.

لری: دروغ‌گو. بهم می‌گی حشریت می‌کنه چون فکر می‌کنی من دوست دارم اینو بشنوم. فکر می‌کنی از حشری

شدن تو منم حشری می‌شن.

آلیس: این فکر که وقتی دارم برای غریبه‌ها استریپ می‌کنم آبم می‌آد، حشریت نمی‌کنه؟

لری: اون طوری حساب کنی... چرا. (آلیس پشتش را به او نشان می‌دهد.) داری با من لاس می‌زنی؟

آلیس: شاید.

لری: اجازه داری با من لاس بزنی؟

آلیس: معلومه.

لری: جدی؟

آلیس: نه، ندارم، دارم تمام قانونا رو می‌شکونم.

لری: منو دست نداختی. (آلیس در مقابل او می‌نشیند.)

آلیس: آره، اجازه‌ی لاس زدن دارم.

لری: تا ازم پول بگیری.

آلیس: برای گرفتن پول از تو هر حرف و کاری که خواستم می‌تونم بکنم.

لری: به جز تماس.

آلیس: ما حق نداریم دست بزیم.

لری: فکر می‌کنی قانون خوبیه؟

آلیس: گاهی.

(درنگ.)

آلیس: پاهاتو باز کن. (او باز می‌کند.)

بازتر. (بازتر می‌کند. مکث. لری میان پاهای او را نگاه می‌کند.)

اگه الان بهت دست بزnm چی می‌شه؟

آلیس: محافظا رو خبر می‌کنم.

لری: و اونا چی کار می‌کنن؟

آلیس: ازت می‌خوانت بری و دیگه بر نگردی.

لری: و اگه نخوام برم؟

آلیس: برت می‌دارن. این یه آینه دو طرفه‌ست. (او با سر به سمت تماشاگرها اشاره می‌کند.) بالای سقف دوربین گذاشتن.

(درنگ. لری نگاهی به بالا و تماشاگرها می‌اندازد.)

لری: فکر می‌کنم بهترین کار اینکه که بهت دست نزnm. (او آلیس را نگاه می‌کند.)

دوست دارم بهت دست بزnm... بعداً.

آلیس: من جنده نیستم.

لری: منم پول نمی‌دم. (خیره‌اش می‌شود.)

چرا اون لعنتی کرد؟

(درنگ.)

آلیس: شغلت چیه؟

لری: یه سؤال، تو ازم یه سؤال پرسیدی.

آلیس: که چی؟

لری: این یه ترک تو زرهت.

آلیس: من زره نیوشیدم.

لری: چرا پوشیدی.

من تو کار پوستم.

آلیس: کلوب استریپ داری؟

لری: (لخند می‌زند.) شبیه آدمایی هستم که کلوب استریپ دارن؟

آلیس: آره. (لری به آینه/تماشاگرها نگاه می‌کند.)

لری: نگاه چیه.

آلیس: آدم پولدار.

لری: پاهاتو ببند. من کلوب استریپ ندارم.

آلیس: کلوب گلف چطور؟

لری: می دونی شغلم چیه. (لری می ایستد.)

چرا به خودت می گی جین؟

آلیس: چون اسممه.

لری: ولی هر دو تامون می دونیم که اسمت نیست.

شماها همتون هویت خودتون رو حفظ می کنید. دخره که اونجا به خودش می گه «ونوس». اسم واقعیش چیه؟

آلیس: پلوتو.

لری: پررویی.

آلیس: دوست داری دیگه پررویی نکنم؟

لری: نه.

(درنگ.)

آلیس: اسم تو چیه؟ (لری فکر می کند.)

لری: دانیل.

(درنگ.)

آلیس: دانیل متخصص پوست.

لری: من هیچ وقت شغلم رو بهت نگفتم.

آلیس: حدس زدم. (لری نگاهش می کند.)

لری: (از نزدیک) تو قوی هستی.

یکی دیگه هستش که (از روی زخماش، می تونم بگم که تازگی ها بیمار «دکتر سینه» بوده) به خودش می گه

«کوپید». اونی که بهش می گه کوپید یه یارویی نیست؟

آلیس: او یاور نیست، یه پسر بچه ست.

(مکث.)

لری: دوست دارم اسمت رو بهم بگی. لطفاً. (بهش یک بیست پوندی می دهد.)

آلیس: ممنون. اسم من جینه.



لری: اسم واقعیت. (بهش یک بیست پوندی می دهد.)

آلیس: ممنون. اسم واقعی من جینه.

لری: مواظب باش. (بهش یک بیست پوندی می دهد.)

آلیس: ممنون. هنوزم جین هستم.

لری: پنصدتای دیگه همرام دارم. (لری پول را در می آورد.)

چرا من به تو - تمام - این - پولو - ندم و تو بهم بگی اسم واقعیت چیه، (لری صورت او را به طرف پولها

می کشد.) آلیس. (او سعی می کند پول را بگیرد. لری پول را عقب می کشد.)

آلیس: قول می دم. (لری پول را به او می دهد.) ممنون. اسم واقعی من پلین - جین - جونز.

لری: شاید پولدار باشم اما احمق نیستم.

آلیس: چه شرم آور «ڈکی»، من عاشق پولدار و احمق هستم.

لری: با من شوخی نکن.

آلیس: عذر می خوام.

لری: قبوله. همه دخترایی که تو این آشغال دونی هستند، روبات های هوایی، عروسک های کوکاینی - تو هم

باهاشون فرقی نداری - همه گیتون از اسمای «صحنه» استفاده می کنید تا خودتون رو به جای یکی دیگه قالب

کنید تا دیگه وقتی کس و سوراخ کونتون رو نشون یه غریبه تمام عیار می دید احساس شرم نکنید.

من دارم سعی می کنم اینجا صحبت کرده باشم.

آلیس: عوضی پولات تموم شد.

لری: من پول اتاق رو دادم.

آلیس: این اضافه بر سازمانه.

(مکث.)

لری: ما سال پیش همو دیدیم.

آلیس: اشتباه گرفتی.

لری: من توی افتتاح نمایشگاه آنا... صورتت رو لمس کردم.

می دونم غم داری. می دونم... «نابود» شدی.

با من حرف بزن.

آلیس: دارم حرف می زنم.

لری: با من تو زندگی واقعی حرف بزن.

نمی‌دونستم تو اینجاایی.

می‌دونم کی هستی.

عاشق زخمتم، عاشق هر چیزی هستم که تو رو آزرده می‌کنه.

(سکوت. لری به آرام خورد می‌شود.)

اون دیگه منو نمی‌بینه...

تو هم همین احساس رو داری، می‌دونم تو هم همین احساس رو داری.

آلیس: نمی‌تونم اینجا گریه کنی.

لری: بغلم کن، بذار بغلت کنم. (لری به او نزدیک می‌شود.)

آلیس: اجازه نداریم بهم دست بزنینم.

(مکث.)

لری: آلیس باهام بیا خونه. امنه. بذار مواظبت باشم.

آلیس: نیاز ندارم کسی مواظبم باشه.

لری: هر کسی نیاز داره مواظبش باشن.

آلیس: من انتقام گاییدنی تو نیستم.

(مکث.)

آلیس: پولت رو می‌دم.

آلیس: به پولت احتیاجی ندارم.

لری: تو پول منو گرفتی.

آلیس: ممنون.

لری: ممنون، ممنون. اینم یه جور قانونه؟

آلیس: من فقط رعایت ادب می‌کنم.

(مکث. لری می‌نشیند.)

لری: مردای زیادی می‌آن اینجا، به گریه می‌افتن؟

آلیس: امتیاز شغلیه.

(درنگ.)

لری: تا حالا هوس یه مشتری رو داشتی؟

آلیس: آره.

لری: منو از بدبختی نجاتب بده، تو... هوس منو داری؟ چون من کاملاً نسبت به احساستم به تو صادق هستم.  
آلیس: «احساسات»؟

لری: هر چی.

(درنگ.)

آلیس: نه. من هوس تو رو ندارم.

(مکث.)

لری: ممنون. خالصانه ممنون برای صداقت.

سئوال بعدی: ممکنه منو به جای چیزی جز یه ماشین غمگین خودپرداز که مدام ازش پول بیرون می‌کشن ببینی؟

آلیس: معامله همینه؛ تو مشتری هستی، من سرویس.

لری: هی، ما توی یه کلوب استریپ هسیتیم، بیا کنفرانس سیاست‌های سکس راه نندازیم.

آلیس: کنفرانس؟

لری: خوشگله تو در کونی می‌خوای.

آلیس: ولی من خوشگل نیستم.

(درنگ.)

لری: ولی تو خوشگلی.

آلیس: «ممون.»

(مکث. لری می‌ایستد، کرواتش را صاف می‌کند، یک سیگار روشن می‌کند.)

لری: بهم پول تاکسی رو می‌دی؟

آلیس: (خندان.) نه.

لری: فردا بهت پشش می‌دم...

آلیس: قانونِ شرکته، تویی که به ما پول می‌دی.

لری: و ما در ازاش چی گیرمون می‌آد؟

آلیس: ما با شما خوبیم.

لری: «و بهتون اجازه می‌دیم لخت ما رو ببینید.»

آلیس: زیباست.

لری: جز اینکه... شما فکر نمی‌کنید یه چیزی از خودتون به ما می‌دین.

شما فکر می‌کنین چون عشاقمون نیستین و یا هوس ما رو ندارین و یا حتی دوستمون ندارین برنده هستین.  
آلیس: جنگی در کار نیست. (لری کمی می‌خندد).  
لری: ولی شما یه چیزی از خودتون به ما می‌دین:  
شما به ما... تخیل... می‌دین و ما هر کاری بخوایم می‌کنیم.  
اگه یه زن بتونه یه دقیقه از فیلمای خونگی ما رو ببینه — یعنی همون مزخرفاتی که از ذهنمون هر روز  
می‌گذره — از خایه به دارمون می‌زنید، واقعاً این کارو می‌کنید.  
شما قلمرو رو درک نمی‌کنید.  
چون خودتون قلمرو هستید.  
می‌تونم همین الان بهت بگم استریپ کنی.  
آلیس: آره. می‌آوای بکنم؟  
لری: نه.  
آلیس... یه چیز واقعی بهم بگو.  
آلیس: دروغ گفتن جالب‌ترین کاریه که یه دختر بدون در آوردن لباساش می‌تونه انجام بده.  
اما اگه لباس تنت نباشه بهتره.  
لری: تو سردی. تو قلب سرده. (لری به آینه دو طرفه خیره می‌شود).  
برای به دست آوردن یه خورده رابطه‌ی نزدیک این اطراف چی کار باید بکنی؟  
آلیس: خُب شاید دفعه دیگه روی رابطه‌ی نزدیک کار کنم.  
لری: نه. بهت می‌گم چی جواب می‌ده. این جواب می‌ده که لباسات رو همین الان دربیاری و خیلی آروم  
بچرخنی و خم بشی و دستت رو بزنی به زمین کثافت تا منظره‌ی جلوم لذت ببرم.  
آلیس: تو اینو می‌خوای؟  
(درنگ).  
لری: دیگه چی می‌تونم بخوام؟ (آلیس مستقیم نگاهش می‌کند و به آرامی شروع به در آوردن لباس‌هایش  
می‌کند).

## تاریکی

## صحنه هشتم

رستوران.

عصر / زمان ناهار. اکتبر. (یک ماه بعد).

دن پشت یک میز نشسته، مشروب روی میز است. دارد سیگار می کشد. منتظر است. آنا بهش می پیوندند.

آنا: ببخشید، خیلی ببخشید. (دن او را می بوسد).

دن: چی شده بود؟

آنا: ترافیک. (آنا می نشیند).

دن: خیس عرقی، لازم نبود بدویی. (آنا لبخند می زند).

آنا: سفارش دادی؟

دن: ده سال پیش یه منو خواستم.

(مکث. دن نگاهش می کند).

خُب... چطور بود؟

آنا: اوه... خوب بود.

(درنگ).

دن: ناهار خوردی؟

آنا: آم - هومم.

(درنگ).

دن: کجا؟

(درنگ).

آنا: همینجا.

دن: اینجا؟

آنا: انتخاب اون بود.

دن: بعدش چی؟

آنا: بعدش رفت.

(مکث).

دن: و؟

آنا: «و» بی نداره.

دن: چهار ماه ندیدیش، یه «و»یی باید باشه. (آنا شانه بالا می اندازد.)

چطوره؟

آنا: افتضاح.

دن: طبابت پوستیش چطوره؟

آنا: الان مطب خصوصی زده.

دن: اینو چطوری با سیاستش همسو کرده؟

آنا: در حال حاضر زیاد به فکر سیاست نیست.

(درنگ.)

دن: نزد زیر گریه؟

آنا: یه موقع هایی.

دن: (در کمال صداقت.) بدبخت بیچاره.

اون تو... «موقعیت سخت» بود...؟

آنا: از اینکه دیدمش عصبانی ای؟

دن: نه، نه، فقط اینکه... من آلیس رو ندیدم.

آنا: تو نمی تونی اونو ببینی، تو نمی دونی کجاست.

دن: سعی نکردم پیدااش کنم.

آنا: اون ماهه است داره التماس می کنه بینمش، خودت می دونی چرا دیدمشه دیدمش تا که... امضا کنه.

دن: امضا کرد؟

آنا: آره.

دن: تبریک. تو حالا مطلقه هستی — دو بار مطلقه. متاسفم. (دن دست او را می گیرد.) چه حسی داری؟

آنا: خسته ام. (دن دست او را می بوسد، آنا هم دست او را.)

دن: عاشقتم. و... باید بشاشم. (دن خارج می شود. آنا دست می کند به کیفش و کاغذهای طلاق را در می آورد.)

لری وارد می شود.)

لری: (در حین نشستن.) عصب رخیر.

آنا: سلام. (لری به اطراف نگاه می کند.)

لری: از اینجا متنفرم.

آنا: حداقل تو مرکز شهره.

لری: از مرکز متنفرم. مرکز لندن یه شهر بازیه.

از «قدیمی» متنفرم و از آینده متنفرم. می‌خواد ما رو کجا ببره؟ (لری او را نگاه می‌کند).  
برگرد.

آنا: قول دادی که حرفش رو نزن.

لری: برگرد.

(درنگ.)

آنا: کار چطوره؟

لری: اوه مسیح. کار افتضاحه، باشه.

(به اطراف نگاه می‌کند، دنبال پیشخدمت است. بلند.) اینجا پیشخدمت ندارن؟

آنا: همشون مشغول هستن.

لری: عاشقتم. خواهش می‌کنم برگرد.

آنا: من بر نمی‌گردم. (آنا برگه‌های طلاق را روی میز پهن می‌کند. لری خیره‌شان است.) لطفاً اینو امضاش کن.

لری: خودکار ندارم. (آنا خودکارش را به او می‌دهد.)

آنا: خودکار. (لری دست او را می‌گیرد.) دستم رو پس بده... (لری دستش را رها می‌کند.) امضا.

(درنگ.)

لری: به یه شرط امضاش می‌کنم: بی‌خیال ناهار بشیم، بریم به مطب شیک و کوچیک و روی تخت بیمارام با آخرین سکسمون قسل بشیم. می‌دونم که نمی‌خوای، می‌دونم که فکر می‌کنی مریضشم — ولی من مریضشم — «به خاطر روزای گذشته» چون من دیونه‌اتم، چون نمی‌تونم از خیرت بگذرم مگر اینه تو... چون فکر می‌کنم از یه نظر خیلی کوچیک تو بهم بدهکاری، برای فریفتن... با ذکاوت.

برای تمام این دلایل ازت تمنا می‌کنم بدنت رو در اختیارم بذاری.

جنده‌ام باش و در امضاش منم آزادیت رو بهت می‌دم.

اگه این کارو بکنی قسم می‌خورم دیگه باهات کاری نداشته باشم — می‌دونی که من سر حرفم می‌مونم.

طلاقت می‌دم و به موقعه‌اش به فکر امکان ایجاد ارتباط دوستی می‌مونم. (لری بلند می‌شود.)

باید برم بار. حدس می‌زنم هنوزم ودکا تونیک بخروی؟

(آنا با سر تایید می‌کند. لری خارج می‌شود. دن بر می‌گردد و می‌نشیند.)

دن: خبری از پیشخدمت نشد؟

آنا: نه.

دن: غذا می‌خوای؟

آنا: گشنه نیستم. (دن خیره‌اش می‌شود، آنا آرام رو می‌کند به او.)

دن: تو باه‌اش خوابیدی، نه؟

(مکث.)

آنا: آره. من... «متاسفم»... (دن لبخند می‌زند.)

دن: انتظار داری چی کار کنم؟

آنا: درک کنی... امیدوارانه؟

(درنگ.)

دن: چرا بهم دروغ نگفتی؟

آنا: گفتیم همیشه باید واقعیت رو بهم بگیم.

دن: چیه واقعیت اینقدر خوبه؟ سعی کنیم برای تغییر دروغ بگیم — تعادل دنیا تو اینه.

آنا: دن، من کاری رو که می‌خواست کردم و حالا اون ما رو ول کرده.

من عاشقتم، بهش هیچی ندادم.

دن: بدنت؟ (دن به سراغ سیگار می‌رود.)

اگه آلیس بیاد پشت... با کلی ناامید... با تمام عشقی که هنوز بین تو و اون هست و بگه لازمه باهات باشه تا

بتونه ازت بگذره، تو به حرفش گوش می‌دی.

منم خوشم نمی‌آد ولی می‌بخشمت چون... این یه گایدن از روی رحم — یه گایدن همدردانه. تجاوز وجدانی،

همه این کارو می‌کنن. این... مهر و بونیه.

دن: نه، ترسو بدونه.

جراتش رو نداری بذاری ازت متنفر باشه.

کیف بردی؟

آنا: نه.

دن: پس از هر ثانیه‌اش متنفر شدی؟ (آنا نگاهش می‌کند.) آبت اومد؟

آنا: نه.

دن: تظاهر کردی؟

آنا: آره.

دن: چرا؟



آنا: که فکر کنه لذت می‌برم، تو فکر می‌کنی چرا؟

دن: اگه فقط تفاله‌اش بودی چرا این لذت فکری رو بهش دادی که خیال کنه تو حال کردی؟

آنا: نمی‌دونم، فقط تظاهر کردم.

دن: برای منم تظاهر می‌کنی؟

آنا: آره، آره می‌کنم. از هر سه بار یه بارش تظاهره، خوبه؟

دن: راستش رو بهم بگو.

(مکث.)

هر از گاهی... باید تظاهر کنم.

مهم نیست، تو آب منو در نمی‌آری. من آبم می‌آد... تو... «تو محوطه» هستی... و کمک به موقع می‌رسونی.

دن: تو آبم رو در می‌آری.

آنا: تو مردی، حتی اگه یه پری کوچولو هم نوازشت کنه آب می‌آد.

(درنگ.)

دن: تو دیر کردی چون مستقیم از پیش اون اومدی اینجا.

(درنگ.)

آنا: آره.

دن: کجا بودی؟

آنا: مطب تازه‌اش.

(درنگ.)

دن: ویزیت طولانی. (آنا سعی می‌کند او را نوازش کند، او خودش را از آنا دور می‌کند.)

آنا: دن، خواهش می‌کنم از یه... حسود بزرگ‌تر باش. خواهش می‌کنم بزرگ‌تر باش.

دن: چی از حسادت بزرگ‌تره؟

(سکوت طولانی.)

آنا: وقتی عشق بازی می‌کنم، چرا منو نمی‌بوسی؟

چرا وقتی بهت می‌گم عاشقتم خوشت نمی‌آد؟

من با توام. باهام حرف بزن.

دن: آزارم می‌ده. شرمنده‌ام. می‌دونم غیر منطقیه و درک می‌کنم ولی ازت متنفرم.

عاشقتم و دوست ندارم مرد دیگه‌ای تو رو بکنه، خیلی غیر معقوله؟

آنا: نه. آره. فقط يه سكس بود.

دن: (محكم.) اگه هنوز مي تونستي بگاييش، ولش نمي كردي.

(آرام.) تموم شده... ما ديگه معصوم نيستيم.

آنا: دست از دوست داشتتم نكش... دارم مي بينم كه عشقم توت داره خشك مي شه.

متاسفم، كار احمقانه اي بود. هيچ معني اي نداشت.

اگه به اندازه ي كافي دوستم داشته باشي، منو مي بخشي.

دن: داري امتحانم مي كني؟

آنا: نه. دن، من درك مي كنم.

دن: (با ملايمت.) نه... اون درك مي كنه. (نگاهش مي كند.)

من فقط اونو توي تو مي بينم.

اون باهوشه، همسر سابقت... من تقريباً خيلي بهش احترام مي ذارم.

(سكوت.)

آنا: تو كجا بودي؟

با آليس؟

دن: (لبخند مي زند.) يه بار داشتم روزنامه مي خوندم. اون مي خواست توجه جلب كنه. روي فرش چمباتمه بزد

و جلوم شاشيد.

اين مليح ترين چيزي نيست كه تا حالا شنيدى؟

آنا: (محكم.) چرا قسم عشق ابدى مي خوري در حالي كه فقط مي خواي بكني؟

دن: من نمي خوام بكنم، من تو رو مي خوام.

آنا: تو هيچان مي خواي، عشق كسلت مي كنه.

دن: نه... منو مايوس مي كنه.

فكر مي كنم تو لذت مي بري؛ تو رو توي تخت بالا پايين مي كنه، شوخي هاي قديمي، آشنائيت غريب، فكر

مي كنم كلي حال كردي و واقعيت اينه كه، تا ازش نپرسم اصلش رو متوجه نمي شم.

آنا: خُب چرا نمي دوني؟ (لري با دو ليوان مشروب بر مي گردد سر ميز. ودكا تونيك براي آنا، اسكاچ و خشك

براي خودش.)

لري: ودكا تونيك براي بانو.

آنا: (به لری) مشروبت رو بخور بعدش بریم. (لری نگاهش می کند. به لری) این کارو می کنم چون احساس گناه می کنم و به خاطر اینکه دلم برات می سوره. اینو می دونی، مگه نه؟  
لری: آره.

آنا: (به لری) به خودت حس خوبی داری؟  
لری: نه. (لری می نوشد).

دن: (به آنا) متاسفم...

آنا: (به دن) این کار نکردم که آزارت بدم. اصلاً به تو کاری نداشت.  
دن: (به آنا) می دونم.

بیا بریم خونه... (دن و آنا همی دگر را می بوسند).

می رم تا کسی بگیرم. (دن خارج می شود).

لری: بهش می گی؟

آنا: نمی دونم.

لری: (مفید) بهتره درباره این طور چیزا روراست باشی...

آنا: امضا.

(درنگ.)

لری: من بخشیدمت.

آنا: امضا. (لری امضا می کند).

تاریکی

## صحنه نهم

موزه.

عصر. نوامبر. (یک ماه بعد.)

یک ویتترین شیشه ای که درش مُدل کودکی اهل دوران ویکتوریا درش قرار دارد. دختری در لباس ژنده. در پس او مُدلی از لندن 1880.

آلیس تنهاست. او یک پلوور کشمیر به تن دارد. دارد به نمایشگاه نگاه می کند. یک بسته کوچک به دتس دارد. لری وارد می شود. نگاهش می کند.

لری: «زن جوان، لندن.» (آلیس رو می گیرد طرفش.) سلام خوشگل.

آلیس: دیر کردی خرفت.

لری: ببخشید. (با حرارت می بوسدش.) هرزه. (لری پلوور را می کشد.)

آلیس: «پلوور مقدس»، پس می دم.

لری: بهت می آد. نگاهش دار.

آلیس: ممنون. (آلیس بسته را به او می دهد.) تولدت مبارک.

لری: ممنون.

دیر کردم چون داشتم از وسط پارک پُست من رد می شدم... و یه نگاهی انداختم به... یادبود.

آلیس: اوه.

لری: آره... اوه. (لری به نمایشگاه نگاه می کند، لبخند می زند.)

آلیس: ازم متنفری؟

لری: نه، می پرستم.

آلیس: لازمه درباره اش صحبت کنیم؟

لری: نه اگه تو نخوای. (آلیس او را می بوسد.)

آلیس: ممنون. برات یه سورپریز دارم.

لری: تو پر از سورپریزه. (آلیس به ساعت لری نگاه می کند.)

آلیس: هیمنجا باش. (آلیس خارج می شود. لری بسته را باز می کند، داخلش را نگاه می کند، لبخند می زند. آنا

وارد می شود، به ساعتش نگاه می کند. یک کتابچه راهنما، دوربین و یک پاکت بزرگ قهوه ای به همراه دارد. او

کفشی را که لری در صحنه ششم بهش داده بود، به پا کرده. لری را می بیند. می ایستد. لری سر بلند می کند، او را

می بیند.)

آنا: اینجا چی کار می کنی؟

لری: من... کسالت بعد از ظهر یکشنبه رو می گذرونم. تو چی؟

آنا: من با آلیس قرار دارم.

(درنگ.)

لری: کی؟

آنا: آلیس دن — آلیس سابق دن. امروز صبح زنگ زد استودیوم... نگاتیواش رو می خواست...

لری: ...درسته...

(درنگ.)

آنا: به موزه نمی رفتی.

لری: شواهد چیز دیگه ای می گن.

(درنگ.)

آنا: (مشکوک.) حالت خوبه؟

لری: آره، تو چی؟

آنا: خوبم. امروز تولدته.

لری: می دونم.

(درنگ.)

آنا: امروز صبح به فکرت بودم.

لری: خوش بحالم.

(درنگ.)

آنا: تولدت مبارک.

لری: ممنون. (آنا به بسته اشاره می کند.)

آنا: هدیه؟

لری: (طفره رو.) ... آره...

آنا: چی هست.

لری: تاندون نیوتون.

آنا: از طرف؟

(درنگ.)

لری: پدرم.

آنا: از طرف جو؟

(مکث.)

لری: از طرف آلیس.

من می‌کنشم.

من - آلیس - رو - می‌کنم.

اون این برنامه رو راه انداخته، اصلاً نمی‌دونستم باهاش قرار داری.

(مکث.)

آنا: اونقدری بزرگ هستی که جدش باشی.

لری: افتضاخه، مگه نه.

آنا: باید شرم کنی.

لری: (لبخند می‌زند.) اوه شرم زده‌ام.

(درنگ.)

آنا: ...چط.ر؟

لری: (سربسته.) رفتم یه کلوب، اونم اونجا بود.

آنا: یه کلوب؟

لری: آره، یه کلوب.

آنا: اهل کلوب رفتن نبودی.

لری: داشتم جوونیم رو تجدید می‌کردم.

آنا: کلوب استریپ بود؟

لری: می‌دوننی یادم نیست. (لری آنا را نگاه می‌کند.) حسودیت می‌شه؟ (آنا شانه بالا می‌اندازد.) آه، خوبه.

آنا: از کی شروع شد؟

لری: حدوداً یه ماه پیش.

آنا: قبل یا بعد از اینکه او مدم مطبت؟

لری: شب قبلش. (شهووت آمیز.) اون برام استریپ کرد.

آنا: نمی‌خوام بدونم.

لری: می‌دونم.

تو به «دلبرت» قضیه اون بعد از ظهر رو نگفتی؟  
آنا: گفتم.

لری: اون چی کار کرد؟  
(درنگ.)

آنا: عین یه مرد رفتار کرد. (آنا نگاهش می‌کند.)

لری: بهت گفتم که بهتره آدم همیشه رو راست باشه.  
آنا: آب زیرکاه.

لری: هستم؟

(از روی علاقه) تو عاشق کتابای راهنمات هستی، شبیه توریستا شدی.

آنا: احساس می‌کنم یکی از اونام. لطفاً ازم متنفر نباش.

لری: آسون تر از دوست داشتتته. (او آنا را نگاه می‌کند.)

من و آلیس... بینمون هیچی نیست.

آنا: هیچی مثبت؟

لری: خیلی. (از نزدیک بهم‌دیگر نگاه می‌کنند.)

حالا که داریم حرف می‌زنیم، می‌تونی یه صحبتی با وکلایت بکنی؟

هنوز منتظر تایید طلاقمونم.

البته اگه تو هم بخوای. (آلیس وارد می‌شود.)

آلیس: سلام، شما دو تا هم رو می‌شناسید؟

لری: فکر کنم باید بسپارمش به تو.

آلیس: فکر خوبیه؛ وقتی داریم کار می‌کنم بهش احتیاجی نداریم، مگه نه؟

لری: (به آلیس.) تا بعد، هرزه.

(به آنا.) خداحافظ. (به طرف بیرون می‌رود، رو می‌گذارند.)

(به آنا.) در ضمن کفشای قشنگین. (لری خارج می‌شود.)

آنا: چطور اینقدر بی رحم شدی؟

آلیس: یه خورده‌ای زندگی کردم. (آلیس پلوورش را می‌گیرد، آنا نگاهش می‌کند.)

آنا: تو بدوی هستی.

آلیس: آره، هستم. دن چطوره؟

آنا: خوبه.

آلیس: بهش گفتی می‌ای پیشم؟

آنا: نه.

آلیس: نوناش رو می‌بری؟

آنا: چی؟

آلیس: تو نوناش رو می‌بری؟

آنا: چی می‌خوای؟

آلیس: من نگاتیوام رو می‌خوام. (آنا پاکت را می‌دهد به آلیس.) آخرین پروژه‌ت چیه آنا؟

آنا: ساختمون‌های متروک.

آلیس: چقدر خوبه، زیبایی زتشی.

آنا: تو با لری چی کار می‌کنی؟

آلیس: همه کار.

از تخت خوشم می‌آد.

یه شب باید بیایی، بیایی و شوهرت که سرشو کرده تو بالشت و گریه می‌کنه رو ببینی — شاید بتونه وجدانت رو بیدار کنه.

آنا: می‌دونم چی کار کردم.

آلیس: بزرگ‌ترین فکرش اینه که چطوری خونوادهاش رو ناراحت کرده. در اصل اونا همه تو رو می‌پرستن، درک نمی‌کنن چرا باید همه چیز رو از بین ببری. ساعت‌ها خیره‌ی سوراخ کونمه تا شاید بتونه جوابی پیدا کنه.

تو نظری نداری آنا؟

چرا بر نمی‌گردی پیشش؟

آنا: که دن هم برگرد پیش تو؟

آلیس: شاید.

آنا: از خودش بخواه.

آلیس: اهل التماس نیستم.

آنا: دن خودش ولت کرد، من مجبورش نکردم.

آلیس: تو خودت رو در اختیارش گذاشت، بی‌خودی از زیرش شونه خالی نکن.

آنا: گایدن لری اشتباه بزرگیه.



آلیس: آره، خُب، همه لری رو می گان.

آنا: تو دختر کوچولوی دن هستی، اصلاً خوشش نمی آد.

آلیس: پس بهم نگو. فکر می کنم اینو مدیون منی. (آنا نگاهش را می گیرد.) اون حتی وقتی عصبانی هم هست، زیباست. زن عالی.

آنا: فقط بسش کن.

آلیس: حالا داریم پیش می ریم.

آنا: چرا الان، چرا الان اومدی دنبالم؟

آلیس: چون الان به اندازه ی کافی احساس قدرت می کنم، پنج ماه طول کشید تا به خودم قبولوندم ازم بهتر نیسیت.

آنا: مسابقه نبود.

آلیس: چرا هست.

آنا: من دنبال دعوا نیستم.

آلیس: پس باختت رو قبول کن.

(سکوت. بهمدیگر نگاه می کنند. با ملایمت.) چرا این کارو کردی؟

آنا: (جدی.) آلیس، من عاشقش شدم.

آلیس: این احمقانه ترین حس توی دنیاست.

«من عاشق شدم» — انگار انتخاب دیگه ای تو کار نبود.

یه لحظه هست، همیشه یه لحظه هست؛ نمی تونم این کارو بکنم، نمی تونم خودم رو وقفش کنم یا نمی تونم مقاومت کنم. نمی دونم لحظه ی تو کی بوده، ولی می دونم لحظه ای تو کار بوده.

آنا: آره لحظه ای بوده.

آلیس: تو عاشق نشدی، خودت رو تسلیم اغوا کردی.

آنا: خُب تو عاشقش شدی.

آلیس: نه من انتخابش کردم. تو کیف دستیش رو نگاه کردم و یه... ساندویچ... پیدا کردم و به خودم گفتم «تمام

عشقم رو می ریزم پای مردی که نوناش رو بریده.»

من عاشقش نشدم، انتخابش کردم.

آنا: تو هنوزم بعد از کاری که باهات کرده، می خوایش؟

آلیس: درک نمی کنی، اون... منو دفن کرده.

منو نامرئی کرده.

آنا: (کنجکاوانه.) از چی داری مخفی می‌شی؟

آلیس: (آرام.) همه چیز. همه چیز یه دروغه، هیچی مهم نیست.

آنا: خیلی آسونه آلیس. دلیلش ندیده گرفتن سنه.

آلیس: خُب آره، تو پیری. (آنا برای خودش لبخندی می‌زند، به آلیس نگاه می‌کند.)

آنا: متاسفم. من یه انتخاب داشتم و انتخاب کردم که خودخواه باشم. متاسفم.

آلیس: (شانه بالا می‌اندازد.) همه خودخواهن، منم دن رو از یکی دیگه دزدیم.

آنا: روت؟

آلیس: روت. وقتی دن ترکش کرد، بهم ریخت.

آنا: هیچ وقت شد بیاد بینیت؟

آلیس: نه. (آلیس رو می‌کند به آنا.) خُب... الان می‌خوای چی کار کنی؟

آنا: فکر. (آنا به پلوور آلیس دست می‌زند.)

لری تو تخت باهات مهربونه؟

آلیس: خوبه، ولی دن بهتره.

آنا: مزخرفه، حداقل لری برات هست.

آلیس: دن هم هست، البته یه شیوه خودش.

آنا: اونا یه عمری رو صرف گایدن می‌کنن و نمی‌دونن چطور عشق بازی کنن.

(مکث.)

آلیس: یه زخم روی پامه، لری عاشقشه، مثل سگ لیسش می‌زنه. تو می‌دونی چرا؟

آنا: (شانه بالا می‌اندازد) دکتر پوسته؟ خدا می‌دونه. این همون چیزیه که باهات طرفیم.

ما با... «بار و بندلیمون» از راه می‌رسم و برای یه مدت اونا عالین، «باربرهای» خوبی هستن.

می‌گیم، «بار و بندیل شما کجاست؟» اونا اصلاً کل وجودش رو رد می‌کنن... «اونا عاشق هستن»... باری ندارن.

بهدش... تا که می‌آی آرامش پیدا کنی... یه نیروی عظیم نابود گر از راه می‌رسه... با بار و بندیل اوا.

همه چیز می‌ایسته.

یکی از بزرگ‌ترین اسطورهایی که مردا نسبت به زنا دارن اینه که ما آماده‌ی حرکتین.

اونا ما رو به خاطر احساسی که بهشون می‌دیم دوستمون دارن، نه به خاطر خودمون.

اونا عاشق رویان.

آلیس: ما هم هسیتم. تو باید انتظارت رو کم کنی.  
آنا: گفتنش آسونه. نمی‌خوام فروتن باشم، ولی تو بچه‌ای.  
آلیس: داری فروتنی می‌کنی.  
آنا: و تو هم بچه‌ای. (بهمدیگر نگاه می‌کنند.) «عوضی» کیه؟  
آلیس: «عوضی»؟ نمی‌دونم.  
آنا: تو خواب می‌گی.  
آلیس: (لبخند می‌زند.) باید برم. (آلیس به طرف در خروجی می‌رود.)  
آنا: نگاتیوات یادت نره. (آلیس پاکت را می‌گیرد.)  
آلیس: اوه، آره. ممنون. (آلیس پاکت را به آنا می‌دهد.)  
کار درست رو بکن آنا. (آلیس خارج می‌شود. آنا به پاکت نگاه می‌کند.)

تاریکی

## صحنه دهم

مطب لری.

غروب. دسامبر. (یک ماه بعد).

روی میز لری: کامپیوتر، تلفن، تاندون نیوتن. و دیگر، یک میز عمل. لری پشت میزش نشسته است.

دن ایستاده، شوریده است. چمدان قهوه‌اش به دستش است.

سکوت.

لری: خُب؟

دن: می‌خوام آنا برگرده؟

لری: اون انتخاب خودش رو کرده.

شبیه یه تیکه آشغال شدی.

(درنگ. دن چمدانش را زمین می‌گذارد.)

دن: بهت یه معذرت خواهی بدهکارم. من عاشقش شدم.

قصدم آزار دادنت نبود.

لری: عذر خواهیت کو؟ کیری.

دن: عذر می‌خوام.

اگه عاشقشی، بهش اجازه می‌دی بره تا بتونه... شاد باشه.

لری: اون نمی‌خواد «شاد» باشه.

دن: همه می‌خوان شاد باشن.

لری: افسرده‌ها نمی‌خوان. می‌خوان ناراحت باشن تا ثابت بشه افسرده هستن.

اگه شاد باشن دیگه نمی‌تونن افسرده باشن، باید برن تو دنیا و زندگی کنن، که خودش می‌تونه... افسرده کننده

باشه.

دن: آنا افسرده نیست.

لری: نیست؟

دن: من عاشقشم.

لری: آخ وای، منم همین طور. تو عاشق آنا نیستی، تو عاشق خودتی.

دن: اشتباه می‌کنی. من عاشق خودم نیستم.

لری: چرا هستی و یه چیزی رو می‌دونی: پیروز می‌شی — شما آدمای خودخواه — دنیای شماست. خوبه، مگه نه؟ (دن نگاهی به اطراف مطب شیک می‌اندازد).  
دن: دفتر خوبیه.

تویی که خودخواهی. تو حتی آنا رو نمی‌خوای، تو دنبال انتقامی.  
اون برگشت پیش تو چون تحمل زجرت رو نداشت.  
تو اونو نمی‌شناسی، تو عین یه سگ که عاشق صاحبشه، عاشق اونی.  
لری: و صاحب عاشق سگه به خاطر همون دلیل.  
همدلی همیشه بر «اشتیاق» پیروزه.

دن: تو آزارش می‌دی، هیچ وقت نمی‌بخشیش.  
لری: معلومه که می‌بخشمش — من اونو بخشیدم.  
بدون بخشش ما یه مشت وحشی هستیم. تو داری نابود می‌شی.  
دن: من نبودم باهاش آشنا نمی‌شدی.  
لری: آره... ممنون.

دن: یه شوخی بود، ازدواجت با اون یه شوخی بود.  
لری: یه چیز خوب بهت می‌گم: هیچ وقت برگ‌های طلاقش رو برای وکیلش نفرستاد.  
برای یه «قهرمان رمانتیک آتیشی» مثل تو شک ندارم که منم یه جورایی خیال می‌کنی شبیه خودتم ولی بدون شک من اونیم که انتخابش کرده.  
و ما باید به خواسته‌ی زنا احترام بذاریم.

اگه یه بار دیگه بهش نزدیکی بشی، قسم می‌خورم که — (تلفن زنگ می‌زند). می‌کشمت. (لری برش می‌دارد. به آن طرف خط). آه هان. باشه. (لری تلفن رازمین می‌گذارد).  
باید برم سراغ مریضام. (لری ژاکتش را در می‌آورد و آماده‌ی ملاقات بیمار می‌شود).  
دن: ولی اون امود اینجا فکر کردی لذت بورده؟

لری: نمی‌کنمش تا یه «اوقات خوش» براش درست کرده باشم.  
اونو کردم تا تو رو گایده باشم. یه جنگ خوب هیچ وقت منصفانه نیست.  
و آره، اون لذت می‌برد، اون یه کاتولیکه — عاشق کردن پرگناه. (لری پوزخند می‌زند).  
دن: تو حیوونی.

لری: هستم. تو چی هستی؟

دن: فکر می‌کنی عشق ساده‌ست؟ فکر می‌کنی عشق شبیه به نموداره؟  
لری: تا حالا قلب آدم رو دید؟ شبیه به مشتیه که تو خون غلطیده.  
برو کون خودت بذار... توی... نویسنده. توی دروغ‌گو.  
برو چندتا وقت رو درک کن وقتی که من دارم دستام رو کثیف می‌کنم.  
دن: اون از دستات متنفره. اون از سادگیت متنفره.  
(مکث.)

لری: گوش کن... من تمام هفته رو داشتم درباره‌ی تو حرف می‌زدم.  
آنا بهم می‌گه تو با چشمای بسته می‌کنی.  
بهم گفته شبا از خواب پا می‌شی، مادر مُرده‌ت رو می‌خوای.  
بچه ننه.

بهرتر نیست بس کنیم؟  
تموم شده. قبول کن.  
تو اولین چیز درباره‌ی عشق رو نمی‌دونی چون درکی از همدلی نداری.  
تو حتی... آلیس رو نمی‌شناسی. (دن نگاهش می‌کند).  
به زخم‌اش فکر کن، از کجا او مدن؟  
(درنگ.)

دن: کی آلیس رو دیدی؟  
(مکث.)

لری: نمایشگاه آنا. تو یادته.  
یه زخم شبیه علامت سؤال، معما رو حل کن.  
دن: وقتی بچه بوده تو تصادف به همراه مادر پدرش.  
(مکث.)

لری: یه عراضه‌ای هست به نام «آماس مصنوعی پوست». یه مشکل ذهنیه که خودش رو توی پوست نمایون می‌کنه. بیمار پوست خودش رو مورد استفاده قرار می‌دهد. سفید کننده روی خودشون می‌ریزن، می‌کنش، شاشو یا حتی گاهی آن خودشون رو مصرف می‌کنن. اونا بیماری خودشون رو می‌سازن درست با همون توجه شیطانی به جزییات که یه هنرمند یا یه عشاق داره. به نظر «واقعی» می‌آد ولی منبع خود فریبیه. (لری یک تکه کاغذ مخصوص بر می‌دارد و یک روکش تازه برای تخت بیمار درست می‌کند.)

من فکر می‌کنم آلیس شخصیت خودش رو تقسیم کرده.

تو بچه‌هایی که خانواده‌شون رو تو سن کم از دست می‌دن خیلی شایعه‌ست.

اونا خودشون رو سرزنش می‌کنند، آزرده شدن.

دن: آلیس «آزرده» نیست.

لری: چرا هست.

تو اون قدر «احساسات» هنری اساسی خودت هستی که نمی‌تونی ببینی جلوی چشمت چی می‌گذره. دختره

حساس و لطیفه. نمی‌خواد توی یه کتاب باشه، می‌خواد که بهش عشق ورزیده بشه.

دن: تو از کجا می‌دونی؟

(درنگ.)

لری: تشخیص پزشکی. (لری چمدان دن را به او می‌دهد که برود. لری از نزدیک به دن نگاه می‌کند.)

اینجا گریه نکن.

(سکوت. دن خورد می‌شود، هدایتی روی خودش ندارد. لری نظاره‌اش می‌کند.)

دن: متاسفم. (به گریه ادامه می‌دهد.)

نمی‌دونم چی کار کنم. (لری هق‌هق او را تماشا می‌کند. بالاخره...)

لری: بشین. (دن روی صندلی فرو می‌رود، سرش در میان دست‌هایش.)

توصیه منو می‌خوای؟ برگرد پیشش.

دن: اون دیگه منو نمی‌پذیره. محوه شده رفته.

(مکث.)

لری: نه این طور نیست. (دن سر بلند می‌کند.)

پیداش کردم.. اتفاقی. اون توی یه... «کلوب»... کار می‌کنه.

آره لختش رو دیدم.

نه، نکردمش.

دن: باهاش حرف زدی؟

لری: آره.

دن: درباره‌ی چی؟

لرری: تو. (تلفن زنگ می‌خورد. لری گوشی را بر می‌دارد. به دن دستمال کاغذی می‌دهد. به آن طرف خط.)

آره. یه دقیقه. (لری گوشی را می‌گذارد. روی کاغذ نسخه‌اش چیزی می‌نویسد.)

دن: حالش چطور بود؟

لری: (در حال نوشتن.) عاشقته. فرای همدلی.

بیا... اینم نسخه‌ت. (لری یه تکه کاغذ را به دن می‌دهد.)

اینجا محل کارشه.

برو پیشش. (به همدیگر نگاه می‌کنند.)

دن: ممنون. (لری شروع به تنظیم پرونده‌هایش می‌کند. دن می‌خواهد برود ولی نگاهش به تاندون نیوتن

می‌افتد.)

از کجا آوردیش؟

لرری: هدیه‌ست. (لری با کامپیوترش ور می‌رود.)

هنوزم تو نت ول می‌گذاری؟

دن: این اواخر نه.

(درنگ.)

لرری: می‌خواستم بکشم.

دن: فکر می‌کردم می‌خواستی منو بکنی.

لری: (لبخند می‌زند.) پر رو نشو.

در ضمن از کتابت خوشم اومد.

دن: ممنون... تو تنهایی.

لری: آنا هم هست. من کیر ادبی تو رو ساک نمی‌زنم ولی ازش خوشم اومد — چون (در کمال حیرت) «انسانی»

بود. باید یکی دیگه بنویسی.

دن: (شانه بالا می‌اندازد.) سوژه ندارم.

(درنگ.)

لری: وقتی نه سالم بود، یه پلیس تکونم داد.

عموم بود. هنوزم هست. عمو تدا.

آدم خوبیه، زادواج کرده، یه خورده دارت باز پلیدی.

بهم نگو سوژه نداری، هر زندگی انسان میلیون تا داستانه.

خدا رو شکر که زندگی تموم می‌شه — وگرنه هیچ وقت ازش خلاصی نداشتیم.

از همون بیگ بنگ تا کردن کسالات بار، جزو تاریخ جهان.



جسم مون وحشیه... بدنمون می کشتمون... استخوانمون بیشتر می مونن.

هنوز برای صفحه ترحیم می نویسی؟

دن: آره.

لری: سرت شلوغه؟

لری: آره؟ چطور؟

دن: سردبیر قبلی مُرد. (لبخند می زنند.)

مسمویت الکل. یه هفته باهاش تو بیمارستان بودم.

(بهمدگیر نگاه می کنند.)

لری: واقعاً باید مریضام رو ویزیت کنم. (دن به تاندون نیوتن اشاره می کند.)

دن: آلیس... یکی از اینا بهم داده بود.

لری: جدی؟

(درنگ.)

دن: و تو رو؟

لری: بابام.

دن: (شکاک.) پدرت؟

دن: آره، از چیزای قدیم خوشش می آد.

دن: راننده تاکسی، درسته؟

لری: آره. (لری با اشاره اش می پرسد «و پدر تو؟») ... معلمه؟

دن: معلم تاریخ.

(مکث. لری تاندون را به حرکت وا می دارد. آنها حرکتش را تماشا می کنند.)

لری: هیچ وقت نباید با آنا قاطی می کردی. (دن بلند می شود.)

دن: می دونم، متاسفم. ممنون.

لری: برای چی؟

دن: برای مهربونیت.

لری: من مهربونم. صورت حسابت توی صندوق پستته. (لری می خواهد خارج شود.)

دن... (دن رو می کند به لری.)

بهبهت دروغ گفتم.

من آیس رو کردم.  
متاسفم که دارم بهت می‌گم.  
من فقط... اونقدر... دل گنده نیستم که بیخشمتم.  
عوضی. (بهمیدگر نگاه می‌کنند.)

تاریکی

## صحنه یازدهم

اتاق هتل.

دیروقت. ژانویه. (یک ماه بعد.)

دن روی تخت دراز کشیده است، سیگار می‌کشد. دارد انجیل نسخه گیدئون<sup>۸</sup> را می‌خواند. او ته سیگار را در

زیرسیگاری خاموش می‌کند.

آلیس در حمام است، پشت صحنه.

آلیس: (خارج صحنه) پوزخند رو بهم نشون بده. (دن رو به حمام پوزخند می‌زند.)

(خارج صحنه) مبتدل.

دن: (خندان.) دو صبحه، هتل رو بیدار می‌کنی. (آلیس پیژامه به پا وارد می‌شود. روی تخت چرخ می‌زند.)

آلیس: منو بکن.

دن: بازم؟ باید تا ساعت شیش بیدار باشیم.

آلیس: چطوریه که یه مرد می‌تونه اینقدر ناامید کننده باشه؟

دن: افسون منه. (آلیس در میان دست‌هایش دراز می‌کشد.) خُب... کجا می‌ریم؟

آلیس: مهمون منی — تعطیلات سورپریز منه — قانون منه. (دن او را غلغلک می‌دهد.)

دن: کجا داریم می‌ریم؟

آلیس: (می‌خندد.) نیویورک.

دن: فرشته‌ای.

چقدر پروازش طول می‌کشنه؟

آلیس: هفت ساعت.

دن: نمی‌تونم هفت ساعت پرواز کنم.

آلیس: هواپیما قراره پرواز کنه. من ازت محافظت می‌کنم. (او را می‌بوسد.)

از پرواز نترس.

دن: نمی‌ترسم، از سقوط می‌ترسم. یادت موند پاسپورتم رو برداری؟

آلیس: معلومه، با پاسپورت خودمه.

دن: و پاسپورت تو کجاست؟

---

<sup>8</sup> نسخه‌ی کوچک از انجیل که مبلغان مسیحی در هتل‌ها و مهمانسراها قرار می‌دهند.

آلیس: جایی که تو نتونی ببینیش. هیچ کس عکس پاسپورت منو نمی‌بینه. (دن نوازشش می‌کند).

هی وقتی سوار هواپیما بشیم چهار سال می‌شه که با همیم.

سالگرد مبارک... عوضی. (دن دست می‌کشد، نگاهش می‌کند).

دن: می‌آوام چشمام رو در بیارم.

آلیس: دندونات هم بشور. (دن از تخت بلند می‌شود).

دن: تو ساندویچم چی بود؟

آلیس: تُن.

دن: سبیم چه رنگی بود؟

آلیس: سبز.

دن: قرمز بود.

آلیس: سبز بود و افتضاح.

دن: اولین حرفی که بهم زدی چی بود؟

آلیس: «سلام غریبه.»

دن: عجب جنده‌ای.

(درنگ.)

آلیس: کجا بودم؟

دن: «کلوب» بعد بازار گوشت فروشا و بعدش... رودخونه مدفون.

(درنگ.)

آلیس: چی؟

دن: رفته بودی پل بلک‌فیریز تا رودخونه‌ی فلت رو ببینی... اون خوک شناگر... و از این حرفا.

آلیس: بابابزرگ نخ داستان رو از دست دادی. (دن «یادش می‌آید» و می‌رود حمام.)

دن: (خارج صحنه.) و تو رفتی به اون پارکه... که توش یادبوده.

آلیس: تو با کی اونجا می‌رفتی؟

دن: (خارج صحنه.) پدر پیر مرده‌ام.

آلیس: اون یه ساندویچ تخم‌مرغ می‌خورد، رو چونه‌اش کره چکیده بود.

دن: (خارج صحنه.) این چیزا رو چطور یادته؟

آلیس: چون مغزم پر از دری‌وری‌های روشن‌فکرانه و چرند نیست. نقطه ضعف تو چی بود؟

دن: (خارج صحنه.) کم حرف بودن. مال تو چی بود؟

آلیس: خلع سلاح کردن. صندلی‌ها قرمز بودن یا زرد؟ (دن وارد می‌شود. عینکش را به چشم گذاشته.)  
دن: نمی‌دونم.

آلیس: سئوالی انحرافی، نارنجی بودن.

دن: تو خودت یه سئوالی انحرافی هستی. دوشیزه.

آلیس: سلحشور. (آلیس پاهایش را باز می‌کند. دن نگاهش می‌کند، چیزی به یاد می‌آورد. مکث.)

دن: یه دکتر رو یادت می‌آد؟

(درنگ.)

آلیس: نه... کدوم دکتر؟

(مکث.)

دن: یه دکتر بود... بهت سیگار داد.

(درنگ.)

آلیس: نه. من هیچ وقت... تعطیلات نبودم.

دن: با هم بیرون شهر رفتیم.

آلی: اون حساب نیست، مدام قایمکی به اون... عجوزه که بهتر اسمش رو نیاریم زنگ می‌زدی. (دن نگاهش می‌کند.)

دن: فکر می‌کنی خوشبخت هستن؟

آلیس: کیا؟

دن: آنا و... لری.

آلیس: حوصله حدس ندارم. بیا تو تخت.

دن: می‌خوام از پام بندازی. چطوری سعی می‌کنی کم بیازی؟

آلیس: توان عمیق درونی. (دن به تخت می‌رود. آلیس را می‌گیرد، او را می‌بوسد، پاهایش را نوازش می‌کند.)

دن: اینجا جای چین؟

آلیس: می‌دونی جای چین.

دن: جای چی؟

آلیس: از دوچرخه‌ام افتادم چون نمی‌خواستم از چرخ کمکی استفاده کنم.

دن: (باورش نشده.) جداً؟

آلیس: می دونی از کجا اومدن.  
(درمگ.)

دن: تو خودت خطا رو انداختی؟  
آلیس: نه.  
(درنگ.)

دن: پاسپورتت رو بهم نشون بده.  
آلیس: نه، توش زشتم.  
(درنگ.)

دن: کی می خوای دست از استریپ بکشی.  
آلیس: به زودی.

دن: تو بهش معتادی.

آلیس: نه نیستم.

بابتش پول می گیرم.

(مکث. دن درگیر است، اما نمی تواند جلوی خودش را بگیرد.)

دن: بهم بگ چی شده.

آلیس: دن... نکن. هیچی نشده.

دن: اما اون اومد کلوب؟

آلیس: مردای زیادی می آن کلوب. تو می آی کلوب. اون نگاهت.  
دن: اون نگاه خودت.

چه نگاهی. چه کلاه گیزی. (خیره اش می شود.)

عاشق صورتم... این صورت رو دیدم... این... نگاه رو.  
و بعدش رفتی وسط راه.

لحظه ی زندگیم بود.

آلیس: الان لحظه ی زندگی توه.

دن: تو عالی بودی.

آلیس: هنوزم هستم.

دن: می دونم.

تو راه به بیمارستان... وقتی «لم» داده بودی... پیشونیت رو بوسیدم.

آلیس: شهوتی!

دن: راننده دید که دارم می‌بوسمت... گفت «مال خودته؟» و من گفتم «آره... مال منه.» (دن پیشنهادی او را

می‌بوسد، به خودش نزدیکش می‌کند. با خودش درگیر است.)

پس اون او مد کلوب و استریپت رو دید، یه خورده باهات گپ زد و همین؟

آلیس: آره.

دن: بهم اعتماد نداری. من عاشقتم، تو امنی. اگه باهات خوابیدی، باهات خوابیدی، من فقط می‌خوام بدونم.

آلیس: چرا؟

دن: (مهربانانه.) چون می‌خوام همه چیز رو بدونم چون... من... دیونه‌ام. (دن صورت او را نوازش می‌کند.)

(مکث.)

بهم بگو...

(سکوت طولانی.)

آلیس: هیچ اتفاقی نیفتاد. تو داشتی با آدم دیگه‌ای زندگی می‌کردی.

دن: (محکم.) داری توجه می‌کنی؟

آلیس: من چیزی رو توجه نمی‌کنم... فقط گفتم.

دن: چی گفتی؟

آلیس: من چیزی نمی‌گن.

دن: من فقط واقعیت رو می‌خوام. (دن از تخت بیرون می‌آید و شلواریش را می‌پوشد.)

آلیس: دارم واقعیت رو بهت می‌گم.

دن: تو و واقعیت به هم غریبه‌اید.

تا حالا بهش کادو دادی؟

(درنگ.)

آلیس: نه. کجا داری می‌ری؟

دن: سیگار بخرم.

آلیس: همه جا بسته ست.

دن: می‌رم ترمینال، زودی بر می‌گردم. (دن کتش را می‌پوشد.)

وقتی برگشتم لطفاً واقعیت رو بهم بگو.

آلیس: چرا؟

دن: چون بهش معتادم. چون بدون اون ما حیوونیم. بهم اعتماد کن، من عاشقتم. (نگاهش می‌کند.)

چییه؟ (آلیس آرام رو می‌کند به او.)

(سکوت.)

آلیس: من دیگه عاشق نیستم.

(مکث.)

دن: بین... معذرت می‌خوام...

آلیس: نه، من موضوع رو عوض می‌کنم. من دیگه عاشقت نیستم.

دن: از کی؟

آلیس: (آرام.) الان... همین الان.

نمی‌خوام دروغ بگم و نمی‌تونم بهت راستش رو هم بگم، پس تمومه.

دن: آلیس... ترکم نکن. (آلیس از تخت بیرون می‌آید و می‌رود سراغ کوله‌اش، پاسپورت دن را پیدا می‌کند و

بهش می‌دهد.)

آلیس: من رفتم... من گم شدم.

«دیگه عاشقت نیستم. خداحافظ.»

(درنگ.)

دن: چرا واقعیت رو بهم نمی‌گی؟

آلیس: (آرام.) که بتونی ازم متنفر باشی؟

لری رو گایدم. خیلی زیاد. لذت می‌بردم. آبم می‌اومد. تو رو ترجیح می‌دادم. حالا برو.

(مکث.)

دن: می‌دونستم، بهم گفته بود.

آلیس: می‌دونستی؟

دن: می‌خواستم تو بهم بگی.

آلیس: چرا؟

دن: چون ممکن بود دروغ گفته باشه، باید از زبون تو می‌شنیدم.

آلیس: هیچ وقت بهت نمی‌گفتم چون می‌دونستم هیچ وقت منو نمی‌بخشی.

دن: می‌بخشیدم، بخشیدم.



آلیس: چرا بهت گفت؟

دن: چون عوضیه.

آلیس: (شوریده) چطوری تونست؟

دن: چون میخواست این طوری بشه.

آلیس: ولی چرا امتحان من؟

دن: چون من یه احمق.

آلیس: آره.

دن: من تا ابد عاشقت بودم. حالا لطفاً برو.

آلیس: این کارو نکن آلیس، با من حرف بزن.

آلیس: دارم حرف می‌زنم — گم شو.

دن: ببخشید، سوتفاهم شده، منظورم این نبود که —

آلیس: چرا منظورت همین بود.

دن: من عاشقتم.

آلیس: کجا؟

دن: چی؟

آلیس: نشونم بده. این «عشق» کجاست؟

دن: نمی‌بینمش، لمسش نمی‌کنم، احساسش نمی‌کنم.

آلیس: نمی‌شنومش، یه مشت کلمه می‌شنوم ولی نمی‌تونم هیچ کاری بدون کلمات راحت بکنم.

دن: گوش کن، خواهش می‌کنم —

آلیس: هر چی بگی خیلی دیگه دیره.

دن: (ناامیدانه) خواهش می‌کنم این کارو نکن.

آلیس: تموم شد. حالا برو وگرنه... مامورا رو خیر می‌کنم.

(درنگ.)

دن: تو توی کلوب استریپ نیستی. اینجا خبری از حفاظت نیست. (به همدیگر نگاه می‌کنند. مکث. آلیس سعی

می‌کند تلفن را بر دارد. دن او را می‌اندازد روی تخت. با هم درگیر هستند.)

دن: چرا باهات خوابیدی؟

آلیس: دلم می‌خواست.

دن: چرا؟

آلیس: حوشش رو داشتم.

دن: چرا؟

آلیس: تو نبودى.

دن: چرا اون؟

آلیس: چون محترمانه درخواست کرد.

دن: دروغ می‌گی.

آلیس: خُب؟

دن: تو کی هستی؟

آلیس: من هیچ کسم. (آلیس به صورت او تف می‌کند. او یک دستی گل‌ویش را می‌گیرد.)

برو، منو بزن. همینو می‌خواى. منو بزن آشغال.

(سکوت. دن آلیس را می‌زند. سکوت.)

آلیس: یه تک فکر ناب تا حالا تو مغزت از خودت داشتی؟

تاریکی

## صحنه دوازدهم

پارک پُست من.

بعد از ظهر. جولای. (شش ماه بعد.)

یک روز تابستانی. آلیس به یادبود نگاه می‌کند. یک دفترچه راهنما همراهش است.

لری ایستاده، روپوش سفیدش را به دست گرفته. او دو لیوان فومی همراه دارد. آنا را تماشا می‌کند. آنا رو می‌گرداند.

آنا: جاسوس. (لری نزدیک می‌شود.) روپوش همراهت.

لری: روپوش سفید.

آنا: سلام دکتر لری. (لری یک لیوان به آنا می‌دهد.)

ممنون. اینو خوندی؟ (آنا بر می‌گردد طرف یادبود.)

لری: آره، می‌دونم خوشت می‌آد. (لری می‌نشیند روی یک نیکت و یک سیگار روشن می‌کند.)

آنا: (می‌خواند.) الیزابت بوکسال... هفده ساله... که در اثر زخمی که در تلاشش برای نجات جان کودک از اسبی رم کرده انجام داده بود فوت کرده. بیستم ژوئن 1888. (آنها رو می‌کند به لری.)

پولی چگونه؟

(درنگ.)

لری: پولی عالیه.

آنا: همیشه می‌دونستم تهش کارت به یه پرستار خوشگل می‌کشه.

لری: جدی؟ از کجا؟

آنا: فکر می‌کردم این طوری می‌شه.

اون... «یه دونه» ست؟

لری: نمی‌دونم. (نگاهی به آنا می‌اندازد.)

نه.

همه درس می‌گیرن، کسی عوض نمی‌شه.

آنا: تو عوض نشدی.

(درنگ.)

لری: تو... با کسی هستی؟

آنا: نه.

یه سگ گرفتم.

لری: جدی؟ چه نژادی؟

آنا: مونرل، ولگرد بود. تو خیابون پیداش کردم، قلاده نداشت... هیچی نداشت.

(مکث.)

لری: خیلی جذاب شید.

آنا: شروع نکن.

لری: یکی فقط می‌رم... (آنا نگاهش می‌کند.)

جدی می‌گم.

آنا: گم شو و بمیر، تفاله داغون.

(مکث.)

لری: اینو هیچ وقت بهت نگفتم: وقتی چیپدم توی حموم... اون شب... زانوم خورد به وان چدنیمون. حموم

غافلگیرم کرد. وقتی داشتی توی نشیمن گریه می‌کردی داشتم از درد به خودم می‌پیچیدم. آینه دشات دومیدانی

می‌گرفت. (آنا لبخند می‌زند.)

کار چه خیر؟

آنا: تو استراحتم... سگ رو می‌برم بیرون شهر... با همدیگه می‌ریم پیاده روی‌های طولانی.

(درنگ.)

لری: نشو به آدم... ناراحت.

آنا: نمی‌شم. نیستم. گم شو. (لری نگاهش می‌کند.)

لری: عشقت رو نریز پای یه سگ.

آنا: خُب آخرش خودت و بدی که نخواستی.

همیشه یه جوون‌تر هست. (به یادبود نگاه می‌کنند.)

(سکوت.)

لری: چطوری مُردد؟

آنا: نمی‌دونم. وقتی زنگ زد، گفت دیشب توی نیویورک اتفاق افتاده. امروز می‌ره و می‌خواست قبل از رفتنش

ما رو ببینه.

لرری: پس با هم نبودن؟

آنا: ژانویه از هم جدا شدن.

(درنگ.)

لری: نگفت چرا؟

آنا: نه.

(درنگ.)

لری: چطوری باهاش تماس گرفتن؟

آنا: شاید اون اسمش رو تو قسمت «آشنای نزدیک» پاسپورتش نوشته.

اسم تو هنوز تو پاسم هست — «تو بخش مرگ».

باید اسمت رو دربیارم.

خوشحالی که دوباره برگشتی بیمارستان؟ (آنا با لری می‌نشیند.)

لری: آره. خُب پولی گفت تا وقتی طب خصوص ی رو ول نکنم باهام سکس نمی‌کنه. یه مرد چی کار باید

بکنه؟ (آنا به یادبود نگاه می‌کند.)

آنا: فکر می‌کنی خانواده‌ها اینو درست کردن؟

لری: فکر کنم. شبیه گل گذاشتن کنار جاده‌ست. مردم باید به خاطر بمونن. این کار همه چیز رو به نظر کمتر...

تصادفی می‌کنی.

البته من از یادبود متنفرم.

آنا: چرا؟

لری: یه جور حرکت سانتی‌مانتالی بشر دوستانه دوره ویکتوریایه: مرده‌ها رو به یاد داشته باشین، زنده‌ها را

فراموش کنید.

آنا: تو یه عوضی مغروری.

لری: و تو هم یه رماتینک درمون ناپذیری.

دنبال آلیس آیرز بگرد.

آنا: لری، حرفت خیلی بده. (لری به یک یاد بود خاص اشاره می‌کند.)

لری: (می‌خواند.) آلیس آیرز، دختر یک کارگر بنا، که سه کودک را از خانه‌ای سوزان خیاباون یونین، بروگ به

بهای جوانیس نجات داد.

بیست و چهار آوریل 1885.

اون اسمش ساختگی بود. (به یادبود نگاه می‌کنند. بعد از مدتی، لری سیگارش را در می‌آورد و روپوش سفید را

بر می‌دارد.)

نمی‌آوام سنگ‌دل باشم، ولی کلی بیمار دارم.  
از طرفم از دن عذرخواهی می‌کنی؟ غم خوار خوبی نیستم.  
آنا: ترسویی.

لری: می‌دونم. (آنا به تماشای یادبود ادامه می‌دهد، بعد به لری نگاه می‌کند).  
آنا: منو یادت مونده؟ (بهمدیگر نگاه می‌کنند. دن وارد می‌شود. کت و شلوار و چمدانی که در صحنه پنجم داشته را همراه دارد. یک دسته گل همراهش است. خسته است).  
دن: نمی‌تونستم کارم رو ول کنم، ببخشید.

لری: دن... متاسفم... من باید...

دن: اشکالی نداره. (لری خارج می‌شود).

دن: (به آنا). میزونی.

آنا: آره. (دن به یادبود نگاه می‌کند).

آنا: دن... (آنا اشاره می‌کند بنشیند، او همان طور ایستاده می‌ماند).

دن: ما اینجا می‌شستیم...

آنا: کی؟

دن: من و پدرم، بهت نگفتم؟

آنا: نه اشتباه گرفتی، به آلیس گفتی.

(درنگ).

دن: جین. اسمش جین جونز بود.

پلیس بهم زنگ زد... بهم گفتی بکی به نام جین که من می‌شناختم مرده... (اسم رو تو دفترچه آدرس پیدا کرده بودند). گفتم باید اشتباه شده باشه...

ظاهرش رو برام توضیح دادن.

کس دیگه‌ای نبود تا شناسیاش کنه.

با ماشین تصادف کرده... بین خیابون چهل و سوم و مدیسون.

امروز وقتی رفتم سر کار... گراهم گفت «کی روی سنگه مرده شور خونه‌ست؟»

رفتم تو پله اضطراری و عین... عین بچه‌ها گریه کردم.

صورت‌م رو پوشاندم — چرا اون کارو کردیم؟

یه مردی از خزانه داری مرده بود. تمام صبح وقتم رو... گذاشتم رو نوشتن آگهیش.

فضایی بنود. فضای... کافی ای نبود. (دن می نشیند کنار آنا.)

تلفن زنگ خورد. پلیس بود... گفتن هیچ سابقه‌ای از مرگ خانواده‌اش نیست... گفتن سعی دارن می‌کنن  
پیداشون کنن.

اون بهم گفته بود عاشقم شده چون... پوستم رو می‌برم... اما اون فقط... فقط اون رو این طوری بود... چون  
نون... تو دستم خورد شده بود. (دن از آنا رو می‌گیرد، به گل‌ها نگاه می‌کند.)  
(سکوت.)

(رو می‌کند به آنا.)

هفته پیش رفتم سراغ روت.

ازدواج کرده. یه بچه داره، یکی دیگه هم تو راهه.

ازدواج کرده... با یه شاعر اسپانیایی. (دهن کجی می‌کند.)

شعرش رو ترجمه کرده و عاشقش شوده.

عاشق یه مجموعه شعر شده.

اسم مجموعه هستش... تنهایی. (دن گل‌ها را نگاه می‌کند.)

اینا رو باید بذارم پل بلک‌فیریز. (دن و آلیس می‌ایستند.)

باید برم، پرواز دیر می‌شه. (بهمدیگر نگاه می‌کنند.)

خداحافظ.

آنا: آره. خداحافظ. (به جهت‌های مخالف خارج می‌شوند. صحنه‌ی خالی.)

تاریکی